

فردریک باستیا

# قانون

مترجم: هاتف کوزه‌چی



کاری از خوره کتاب

# قانون

فردریک باستیا

مترجم: هاتف کوزه چی

# فهرست مطالب

فهرست مطالب

پیشگفتار مترجم

قانون

۳	زندگی هدیه‌ای از سمت خداست
۶	قانون چیست؟
۷	یک دولت عادل و پایدار
۸	انحراف کامل قانون
۹	تمایل مهلک بشر
۱۱	مالکیت و چپاول
۱۳	قربانیان چپاول قانونی
۱۴	نتایج چپاول قانونی
۱۴	سرنوشت دگراندیشان
۱۶	چه کسی بایست قضاوت کند؟
۱۸	علت محدود شدن حق رای
۱۹	جواب در محدود کردن قانون است
۲۱	ایده مرگبار چپاول قانونی
۲۲	قانون منحرف مناقشه برمی‌انگیزد
۲۴	برده‌داری و تعرفه‌ی گمرکی چپاول هستند
۲۵	دو گونه‌ی چپاولگری
۲۷	قانون از چپاول حفاظت می‌کند
۲۸	چگونه چپاول قانونی را شناسایی کنیم
۲۹	چپاول قانونی نام‌های بسیاری دارد
۳۱	سوسیالیسم چپاول قانونی است
۳۲	انتخاب مقابل ما
۳۳	فریب وسوسه‌انگیز سوسیالیسم
۳۴	برادری تحمیل شده، آزادی را نابود می‌کند
۳۵	
۳۷	
۳۷	

# فهرست مطالب

۳۸	چپاول مالکیت را نقض می‌کند
۴۰	سه سیستم چپاولگری
۴۱	قانون قوای قهریه است
۴۲	قانون یک مفهوم سلبی است
۴۴	رویکرد سیاسی
۴۵	قانون و نیکوکاری
۴۶	قانون و آموزش
۴۷	قانون و اصول اخلاقی
۴۸	سردرگمی در واژه‌ها
۴۹	اثر نویسندگان سوسیالیست
۵۱	سوسیالیست‌ها می‌خواهند نقش خدا را بازی کنند
۵۳	سوسیالیست‌ها از بشر متنفرند
۵۴	در دفاع از کار اجباری
۵۵	در دفاع از دولت پدران
۵۷	آیة‌ی بشر منفعل
۵۸	سوسیالیست‌ها منطق و واقعیت‌ها را نادیده می‌گیرند
۶۰	سوسیالیست‌ها می‌خواهند مردم را گروه‌بندی کنند
۶۲	یک نام معروف و یک ایده‌ی پلید
۶۶	یک ایده‌ی وحشتناک
۶۶	رهبر دموکرات‌ها
۷۰	سوسیالیست‌ها همبستگی اجباری می‌خواهند
۷۱	قانون‌گذاران خواهان تغییر شکل بشر هستند
۷۳	قانون‌گذاران چگونگی مدیریت بشر را فاش کردند
۷۴	یک دیکتاتوری موقت
۷۶	سوسیالیست‌ها خواهان برابری ثروت هستند
۷۷	خطای نویسندگان سوسیالیست

# فهرست مطالب

۷۹	آزادی چیست؟
۸۰	حکومت خودکامه‌ی بشردوستانه
۸۲	سوسیالیست‌ها دیکتاتوری می‌خواهند
۸۴	تکبر مستبدانه
۸۵	رویکرد غیرمستقیم به حکومت استبدادی
۸۶	ناپلئون خواهان بشر منفعل بود
۸۸	چرخه معیوب سوسیالیسم
۹۰	مکتب دموکرات‌ها
۹۲	مفهوم اجتماعی آزادی
۹۳	سوسیالیست‌ها از همه آزادی‌ها می‌ترسند
۹۵	ایده ابرانسان
۹۶	سوسیالیست‌ها منکر انتخاب آزاد هستند
۹۸	علت انقلاب‌های فرانسه
۹۹	قدرت عظیم دولت
۱۰۱	سیاست و اقتصاد
۱۰۲	کارکردهای مطلوب مقننه
۱۰۳	قانون و صدقه یک چیز نیستند
۱۰۵	شاهراه کمونیسم
۱۰۶	مبنای دولت پایدار
۱۰۷	قانون یعنی حقوق برابر
۱۰۹	مسیر احترام و پیشرفت
۱۱۰	اثبات یک ایده
۱۱۱	میل به حکمرانی روی دیگران
۱۱۳	حالا بگذارید آزادی را امتحان کنیم
۱۱۵	<b>درباره نویسنده</b>

# پیشگفتار مترجم

«قانون» کتابی مختصر و کوتاه به قلم شیوای فردریک باستیا است. جملات صریح و ادبیات تاثیرگذار باستیا باعث می‌شود تا از درازه‌گویی پرهیز کرده و به همین چندجمله بسنده کنم. بدین منظور، حتی از مقدمه و موخره نسخه‌ی ترجمه‌ی انگلیسی هم صرف نظر کرده‌ام.

با اینکه بیش از ۱۷۰ سال از نگارش کتاب می‌گذرد، اما درس‌های کتاب قانون همانقدر برای امروز حیاتی است، که آن زمان بود. کلیدواژه‌های قانون، دولت، آزادی، عدالت، برابری و شکوفایی در سرتاسر کتاب تکرار می‌شود؛ کلیدواژه‌هایی که گویا امروزه معنای خود را از دست داده‌اند.

این کتاب یکی از مهمترین آثار معطوف به آزادی در جهان است. اگر جرقه‌ی آزادگی وجودتان را فرا گرفته و رها نمی‌کند، این کتاب برای شما نوشته شده است.

هاتف کوزه‌چی

اردیبهشت ۱۴۰۱

# قانون

قانون منحرف شده! و نیروهای پلیس دولتی هم همراه با آن به انحراف کشیده شده‌اند! به نظر من، نه تنها قانون از هدف مناسب خودش منحرف شده، بلکه به نحوی منحرف شده که هدف متضادی را دنبال کند. قانون به ابزاری برای اغنای هر نوع طمع تبدیل شده است! قانون بجای اینکه جرم و جنایت را کنترل کند، مرتکب پلیدی‌هایی می‌شود که خودش باید مجازات کند!

اگر چنین چیزی صحت داشته باشد، حقیقتی خطیر است و وظیفه اخلاقی مرا مجاب می‌کند تا توجه هموطنانم را به آن جلب کنم.

## زندگی هدیه‌ای از سمت خداست

ما نگهدار هدیه‌ای از جانب خداوند هستیم که همه را شامل می‌شود. این هدیه، زندگی است - زندگی فیزیکی، ذهنی و اخلاقی.

اما زندگی نمی‌تواند به تنهایی خودش را حفظ کند. خالق زندگی با اعطای مسئولیت محافظت، رشد و تعالی زندگی، به ما اعتماد کرده است. به منظور اینکه بتوانیم به این دستیابی برسیم، خداوند برای ما مجموعه‌ای از استعدادهای شگفت‌آور فراهم کرده، و ما را در دل منابع طبیعی متنوعی قرار داده است. با به کارگیری استعدادهایمان، این منابع طبیعی را به محصولات تبدیل می‌کنیم و از آنها استفاده می‌کنیم. این فرایند ضروری است تا زندگی مسیر معین‌شده‌اش را طی کند.

انسانیت به معنی زندگی، استعداد و تولید است، یا به بیان دیگر فردیت، آزادی<sup>۱</sup> و مالکیت. اما برخلاف زیرکی رهبران سیاسی هنرمند، این سه هدیه از

۱- یادداشت مترجم: در مواردی که از آزادی نام می‌بریم، ترجمه کلمه Liberty است و نه Freedom. در فلسفه لیبرال کلاسیک آزادی با عبارت Liberty عنوان می‌شود که تفاوت آن با Freedom اساسی و بسیار حیاتی است. Liberty اشاره به آزادی‌ای دارد که قید آن، عدم آسیب رساندن به دیگری است، اما Freedom حاوی این شرط و محدودیت نیست، و ترجمه مفهومی مناسب آن بی‌بندوباری است.



جانب خدا، بر قانون‌گذاری انسان مقدم، و والاتر از آن است. وجود زندگی، آزادی و مالکیت به این علت نیست که انسان قانون وضع کرده است. بلکه در نقطه مقابل، این واقعیت که زندگی، آزادی و مالکیت از قبل وجود داشت، باعث شد تا انسان قانون‌گذاری کند.

## قانون چیست؟

پس، قانون چیست؟ قانون، سازماندهی جمعی حقوق افراد برای رسیدن به دفاع مشروع است.<sup>۲</sup>

هر کدام از ما حقی طبیعی از جانب خداوند داریم تا از خودمان، آزادیمان و اموالمان دفاع کنیم. این سه پیش‌شرط بنیادی زندگی است. و محافظت از هریک از پیش شرطها، به حفاظت از دو اصل دیگر کاملاً وابسته است. کاربرد استعدادهای ما چه می‌تواند باشد، جز گسترش فردیت ما؟ و مالکیت چه می‌تواند باشد، جز گسترش استعدادهایمان؟

اگر هر کسی - حتی با زور و اجبار - حق دفاع از خودش، آزادی و اموالش را

2. The collective organization of the individual right to lawful defense.

داشته باشد، آنگاه استنباط می‌شود که گروه حق دارد تا از یک قوای مشترک برای دفاع مستمر از این حقوق حمایت کند. بنابراین، دلیل بوجود آمدن و مشروعیت قاعده‌ی کلی حق جمعی، بر پایه‌ی حق فردی استوار است. و قوای مشترکی که از این حق جمعی محافظت می‌کند، منطقی نمی‌تواند هدف یا ماموریت دیگری داشته باشد، جز آن چیزی که به عنوان جایگزین آن عمل می‌کند. در نتیجه، از آنرو که یک فرد نمی‌تواند به صورت قانونی از تحمیل و اجبار علیه فرد دیگر، آزادی و اموال او استفاده کند، آنگاه به همان دلیل، قوای مشترک نمی‌تواند به صورت قانونی مورد سوءاستفاده قرار گیرد تا باعث نابودی فرد دیگر، آزادی یا اموال افراد یا گروه‌ها شود.

در هر دو حالت، چنین انحرافی از نیروی قهریه متناقض با پیش‌فرض ماست. نیروی قهریه به ما اعطا شده تا از حقوق فردی خودمان دفاع کنیم. چه کسی ادعا می‌کند که نیروی قهریه به ما اعطا شده تا حقوق برابر برادرانمان را نابود کنیم؟ از آنرو که هیچ فرد تنهایی نمی‌تواند برای نابودی حقوق دیگران، به صورت قانونی از اجبار و زور استفاده کند، آیا منطقی نیست که همین اصل برای نیروی قهریه جمعی هم صدق کند؟ نیروی قهریه جمعی که از تجمیع نیروهای فردی تشکیل شده است.

اگر این صحت داشته باشد، هیچ چیزی به اندازه این نکته واضح و آشکار نیست: قانون ساماندهی حقوق طبیعی برای دفاع قانونی است. قانون جایگزین شدن نیروی جمعی به جای نیروی فردی است. و این نیروی جمعی فقط باید کاری را بکند که حق طبیعی و قانونی نیروهای فردی است: حفاظت از اشخاص، آزادی‌ها و اموال؛ حفاظت کردن از حقوق هریک از آنها، و برپایی تسلط عدالت روی همه.

## یک دولت عادل و پایدار

اگر یک ملت بر پایه این اصل بنا شود، به نظر من می‌رسد که نظم در افکار و اعمال بین مردم فراگیر شود. گمان می‌کنم که چنین ملتی، ساده‌ترین، مقبول‌ترین، اقتصادی‌ترین، محدودترین، غیرسرکوبگرترین، عادل‌ترین و پایدارترین دولت ممکن را صاحب باشد، فارغ از هر قالب سیاسی که دولت داشته باشد.

تحت چنین حکمرانی‌ای، همه متوجه می‌شوند که تمام مزایاها، و همچنین تمام مسئولیت‌های بودن را دارند. هیچ کسی با دولت مجادله نمی‌کند، چرا که هر فردی مورد احترام است، کار او اختیاری است (برده

نیست)، و نتایج کارهایش در مقابل تهاجم ناعادلانه محافظت می‌شود. اگر فردی موفق شود، بخاطر این موفقیت نیازی به قدردانی از دولت نیست. و برعکس، اگر فردی شکست بخورد، فکر نخواهیم کرد که دولت مقصر بداقبالی اوست. همانطور که کشاورز از دولت بخاطر تگرک یا یخبندان، عیبجویی نمی‌کند. دولت فقط با نعمت‌های گرانبهای امنیت حس می‌شود، که از این مفهوم دولت نشئت گرفته است.

علاوه بر این، عدم دخالت دولت در امور شخصی باعث می‌شود تا نیازهای ما و رضایت دولت، طبق یک روش منطقی رشد کند. در اینصورت، خواهیم دید که خانواده‌های فقیر قبل از نان داشتن، به دنبال آموزش خواندن و نوشتن باشند. و خواهیم دید که به هزینه‌ی مناطق روستایی، شهرها پر از جمعیت شوند، یا برعکس. و خواهیم دید که بخاطر تصمیمات قانون‌گذاری، سرمایه، نیروی کار و جمعیت سر جای خودشان نباشند. تخصیص اشتباه دولت باعث می‌شود تا سرچشمه‌های وجودمان، نامطمئن و خطرناک شوند. و به‌علاوه، این اعمال منجر می‌شود تا مسئولیت‌های مضاعفی به دوش دولت بیفتد.

## انحراف کامل قانون

اما متأسفانه، از هیچ طریقی قانون نمی‌تواند خودش را به عملکرد مناسب محدود کند. و زمانی‌که قانون از عملکرد مناسب خود فراتر رود، یک اتفاق ناچیز و تردیدپذیر نیست. قانون از این هم فراتر رفته است؛ قانون در جهت مخالف هدف خودش عمل کرده است. قانون برای تباه کردن مقصود خودش مورد استفاده قرار گرفته است. قانون برای از بین بردن عدالتی که قرار بود از آن محافظت کند، به کار گرفته شده است؛ برای محدود کردن و از بین بردن حقوق افراد که قصد داشت محترم بشمارد. قانون، نیروی قهریه جمعی را در اختیار کسانی قرار داده که می‌خواهند با بی‌وجدانی و بدون هیچ ریسی، از فرد، آزادی و اموال دیگران سوءاستفاده کنند. قانون، چپاول کردن را به حق تبدیل کرده تا از چپاول محافظت کند. و دفاع قانونی را به جرم تبدیل کرده تا دفاع قانونی را تنبیه کند.

چگونه این انحراف قانون ممکن شده است؟ و نتایج این انحراف چیست؟  
دو علت کاملاً متفاوت روی انحراف قانون تاثیر می‌گذارند: طمع سبک‌سرانه و انسان‌دوستی کذب. بگذارید از اولی شروع کنیم.

## تمایل مهلک بشر

حفاظت از خود و توسعه فردی، آرمان‌های مشترک همه مردم هستند. و اگر همه از به کارگیری محدود نشده استعدادهایشان و استفاده از ثمره‌ی کارهایشان برخوردار شوند، پیشرفت اجتماعی پیوسته، بی‌وقفه و بدون شکست خواهد بود.

اما یک تمایل مشترک دیگر هم بین مردم وجود دارد. مردم، چنانکه امکانپذیر باشد، خواستار این هستند که به هزینه‌ی دیگران زندگی و پیشرفت کنند. این یک اتهام عجولانه نیست. و همچنین از یک روحیه‌ی بی‌رحم و تاریک سرچشمه نمی‌گیرد. شرح وقایع تاریخ، شاهد این واقعیت است: جنگ‌های بی‌پایان، مهاجرت‌های دسته جمعی، آزار و اذیت‌های مذهبی، برده‌داری جهانی، حقه‌بازی در تجارت و انحصارطلبی. این تمایل مهلک ریشه در طبیعت انسان دارد. این غریزه‌ی بدوی، جهانی و غیرقابل کنترل است که انسان را وامی‌دارد تا نیازهایش را با کمترین درد ممکن ارضا کند.

## مالکیت و چپاول

تنها راه زندگی و ارضای نیازهای انسان، از راه کار مداوم می‌گذرد؛ با بکارگیری

مستمر استعدادهای انسان بر منابع طبیعی. این فرایند خاستگاه مالکیت است. اما این هم صحت دارد که ممکن است زندگی و ارضای نیازهای یک انسان، با توقیف و مصرف محصولات کار دیگران تامین شود. این فرایند خاستگاه چپاول است.

حالا چون انسان به صورت طبیعی گرایش به اجتناب از درد دارد، و چون رنج در خود کار نهفته است، چنین می‌شود که هنگامیکه چپاول آسانتر از کار کردن باشد، انسان به چپاول رو می‌آورد. تاریخ به وضوح این را نشان می‌دهد. و در چنین شرایطی، نه مذهب و نه اخلاق نمی‌تواند مانع شود. پس، چه زمانی چپاول متوقف می‌شود؟ وقتیکه چپاول کردن از کار کردن دردناکتر و خطرناکتر باشد. آشکار است که هدف مناسب قانون در اینست که از قدرت نیروی قهریه جمعی خود استفاده کند تا این تمایل مهلک برای چپاول به جای کار کردن، متوقف شود. تمام اقدامات قانون باید برای محافظت از اموال و تنبیه کردن چپاول باشد.

اما به طور کلی، یک فرد یا یک طبقه از افراد قانون را وضع می‌کنند. و ازین جهت که بدون تصویب و حمایت نیروی مسلط، قانون نمی‌تواند عمل کند، باید این نیرو به کسانی که قانون‌گذاری می‌کنند، واگذار شود.

این واقعیت در ترکیب با گرایش مخرب موجود در قلب انسان برای اغنای نیازهایش با کمترین تلاش ممکن، انحراف تقریباً جهانی قانون را توضیح می‌دهد. بدین ترتیب، درک این نکته آسان است که چگونه قانون به جای مقابله کردن با بی‌عدالتی، تبدیل به اسلحه‌ای شکست‌ناپذیر برای بی‌عدالتی می‌شود. درک این چرایی آسان است که چرا قانون‌گذار از قانون استفاده می‌کند تا به درجات مختلف، استقلال فردی را با برده‌داری، آزادی را با سرکوب، و اموال را با چپاول از بین ببرد. این کار به منفعت کسی است که قانون‌گذاری می‌کند و در تناسب با قدرت او، انجام می‌شود.

## قربانیان چپاول قانونی

انسان به صورت طبیعی علیه بی‌عدالتی نسبت به خودش طغیان می‌کند. در نتیجه، زمانیکه چپاول از طریق قانون ساماندهی شود تا به کسانی که قانون را وضع کرده‌اند، سود برساند، تمام طبقات چپاول شده به طریقی - مسالمت آمیز یا انقلابی - تلاش می‌کنند تا وارد قانون‌گذاری شوند. با توجه به میزان روشنگری‌شان، این طبقات چپاول شده زمانیکه تلاش می‌کنند تا قدرت سیاسی را به دست بیاورند، ممکن است یک یا دو هدف



کاملاً متفاوت پیشنهاد دهند: یا آنها مایلند که چپاول قانونی را قطع کنند یا مایلند که در چپاول سهیم باشند.

وای بر ملتی که در میان توده‌های قربانی این چپاول قانونی‌اش، هدف دوم فراگیر شود و زمانی برسد که آنها به نوبه‌ی خود، قدرت را صاحب شوند و قانون تصویب کنند.

تا زمانیکه این اتفاق بیفتد، اقلیتی از چپاول قانونی علیه اکثریت استفاده خواهند کرد. یک پدیده‌ی مشترک، زمانیکه حق مشارکت در قانون‌گذاری فقط به افراد محدودی تعلق داشته باشد. اما پس از آن، مشارکت در قانون‌گذاری جهان‌شمول می‌شود. و در نتیجه، انسان با چپاول جهانی به دنبال برقراری تعادل بین منافع متضاد می‌افتد. بجای ریشه‌کن کردن بی‌عدالتی‌های جامعه، آنها این بی‌عدالتی‌ها را عمومی می‌کنند. به محض اینکه طبقه چپاول شده به قدرت سیاسی برسد، یک سیستم انتقام‌جویی علیه طبقات دیگر می‌سازد. اما چنین هدفی، بیش از این به روشنگری نیاز دارد. در عوض، آنها با مشارکت در این چپاول قانونی که حتی خلاف منافع خودشان است، از مقامات پلید پیشین تقلید می‌کنند.

انگار که ضروری و حیاتی است که قبل از اینکه عدالت حکمفرما شود،

همه از یک دادرسی ظالمانه رنج ببرند - بعضی بخاطر پلیدی‌هایشان، و بعضی بخاطر عدم درکشان.

## نتایج چپاول قانونی

ممکن نیست تغییر و پلیدی بزرگتری از این به یک جامعه نشان داد: وارونه‌سازی قانون به یک ابزار چپاول‌گر.

عواقب چنین انحرافی چه می‌تواند باشد؟ نیاز به نوشتن چندین جلد کتاب است تا تمام عواقب را توصیف کنیم. پس باید به اشاره‌ی مهمترین‌شان بسنده کنیم.

در وهله‌ی اول، چپاول قانونی تمایز بین عدالت و بی‌عدالتی را از وجدان همگان پاک می‌کند.

هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند بقا پیدا کند، مگر اینکه قوانین حداقل تا سطح معینی مورد احترام باشد. امن‌ترین راه برای احترام بخشیدن به قوانین اینست که قوانین قابل احترام باشند. زمانیکه قانون و اخلاق در تناقض با هم باشند، شهروند دو گزینه‌ی بی‌رحمانه دارد: از دست دادن حس تشخیص اخلاقی یا از دست دادن احترام به قانون. هر دو زیان به یک اندازه پیامد

دارد، و انتخاب بینشان برای هر فردی دشوار است. طبیعت قانون، حفاظت از عدالت است. این موضوع به قدری واقعیت دارد که در ذهن مردم، قانون و عدالت یک چیز هستند و یکسانند. در وجود همه‌ی ما، گرایشی به این باور وجود دارد که هر چیزی که قانون باشد، به حق و مشروع هم هست. این باور چنان فراگیر است که بسیاری سهوا به اشتباه گمان می‌کنند که چیزها مشروع هستند، چون قانون چنین می‌گوید. در نتیجه، برای اینکه چپاول در منظر وجدان‌های بسیار، منصفانه و احترام انگیز به نظر برسد، ضروری است تا قانون آن را فرمان دهد و تصویب کند. برده‌داری، ممنوعیت‌ها و حقوق انحصاری نه تنها بین کسانی که از آن منفعت می‌برند، مدافعی دارد، بلکه در بین کسانی که از آن رنج می‌برند هم مدافعی دارد.

### سرنوشت دگراندیشان<sup>۳</sup>

اگر شما نسبت به اصول اخلاقی این نهادها دچار تردید شوید، گستاخانه می‌گویند که «شما یک بدعت‌گذار خطرناک هستید، آرمانگرایید، نظریه‌پرداز، یا

توطئه‌گرید؛ شما بنیانی را متلاشی می‌کنید که جامعه بر آن استوار است.»  
اگر درباره‌ی اخلاقیات یا علوم سیاسی سخنرانی کنید، سازمان‌های رسمی پدیدار می‌شوند که با چنین سبک تفکری از دولت مطالبه می‌کنند که: «دیگر علم نباید تنها از دیدگاه مبادله‌ی اختیاری (آزادی، مالکیت و عدالت) آموزش داده شود، همانطور که تاکنون چنین بوده است. بلکه در آینده، علم بویژه از دیدگاه حقائق و قوانینی که صنعت فرانسه (حقائق و قوانینی که متناقض آزادی، مالکیت و عدالت هستند) را تحت نظارت دارد، آموزش داده خواهد شد. استاد در سمت‌های منصوب دولت، با دقت زیاد خودداری می‌کند تا به احترام به قانونی که اکنون در قدرت است، حتی کوچک‌ترین خدش‌های وارد نکند.»<sup>۴</sup>

بدین ترتیب، اگر چنین قانونی وجود داشته باشد که برده‌داری یا حق انحصاری، سرکوب یا سرقت، را در هر شکل ممکن مجاز می‌کند، هیچوقت نباید به آن اشاره کرد. چرا که چگونه می‌توان به آن اشاره کرد، بدون آنکه به احترام الهام‌بخش نسبت به قانون صدمه نزد؟ هنوز علاوه بر

4. General Council of Manufacturers, Agriculture, and Commerce, May 6, 1850.

این، اخلاق و اقتصاد سیاسی باید از دیدگاه این قانون آموخته شود؛ از این پیش‌فرض که باید قانون عادلانه‌ای باشد، صرفاً چون قانون است. دیگر پیامد این انحراف غم‌انگیز قانون اینست که به تمایلات و مناقشات سیاسی، و به طور کلی سیاست، اعتبار اغراق شده‌ای اعطا می‌کند. من می‌توانم این ادعا را از هزار راه اثبات کنم. اما برای نمونه خودم را به موضوعی محدود می‌کنم که اخیراً ذهن همگی را مشغول کرده است: حق رای همگانی یا جهان‌شمول.

### چه کسی بایست قضاوت کند؟

پیروان مکتب فکری روسو<sup>۵</sup> - کسانی که به گمان خودشان بسیار پیشرفته‌اند، اما من گمان می‌کنم که بیست قرن از زمانه عقب افتاده‌اند - بر سر این نکته با من موافق نیستند. اما حق رای جهانی - با معنای مطلق کلمه - یکی از آن عقاید تعصب‌انگیز نیست که بررسی یا شک کردن درباره‌ی آن جرم باشد. در واقع، ایرادات جدی می‌توان به حق رای جهانی وارد کرد.

اول، کلمه جهان شمول<sup>۶</sup> سفسطه‌ای بزرگ را می‌پوشاند. برای مثال، ۳۶ میلیون نفر در فرانسه زندگی می‌کنند. در نتیجه، برای اینکه حق رای همگانی شود، باید ۳۶ میلیون رای دهنده وجود داشته باشد. اما گسترش یافته‌ترین سیستم هم فقط به ۹ میلیون نفر امکان رای دادن می‌دهد. سه نفر از هر چهار نفر محروم می‌شوند. و علاوه بر این، نفر چهارم هم آنها را مستثنی می‌کند. این نفر چهارم به قاعده عدم صلاحیت استناد می‌کند تا برای محرومیت دیگران استدلال کند. پس حق رای همگانی بدین گونه معنا می‌شود که حق رای همگانی برای کسانی که صلاحیت دارند. اما این پرسش همچنان باقی می‌ماند: چه کسی صلاحیت دارد؟ آیا خردسالان، زنان، افراد دیوانه و کسانی که جرائم بزرگ خاصی مرتکب شده‌اند، تنها کسانی هستند که معین شده صلاحیت ندارند؟

## علت محدود شدن حق رای

سنجش دقیقتر این موضوع، انگیزه‌ای را نمایان می‌کند که حق رای را بر پیش‌فرض عدم صلاحیت بنیاد می‌نهد. این انگیزه اینست که فرد

رای‌دهنده، نه تنها این حق را برای خود بکار می‌گیرد، بلکه برای همه مردم چنین می‌کند.

گسترش یافته‌ترین و محدودترین سیستم‌های انتخاباتی، در این نکته شبیه به هم هستند. آنها فقط در این تفاوت دارند که چه چیزی به معنای عدم صلاحیت است. تفاوت در اصل نیست، بلکه صرفاً تفاوت در درجه و میزان است. اگر حق رای با تولد هر فرد از راه برسد، همانطور که جمهوری خواهان امروزی مکاتب فکری یونانی و رومی وانمود می‌کنند، این ناعدالتی است که بزرگسالان از رای دادن زنان و کودکان جلوگیری کنند. پس چرا جلوگیری می‌کنند؟ چرا که فرض می‌کنند آنها صلاحیت ندارند. و چرا این عدم صلاحیت انگیزه‌ای برای محروم‌سازی است؟ زیرا این فقط رای‌دهنده نیست که از عواقب این رای‌گیری رنج خواهد برد؛ چرا که هر رای روی تمام افراد جامعه اثر می‌گذارد؛ چرا که مردم در جامعه حق دارند که در قبال اعمال مرتبط با رفاه و هستی‌شان، مقداری ضمانت بخواهند.<sup>۷</sup>

۷. یادداشت مترجم: فردریک باستیا این کتاب را در سال ۱۸۴۹ نگاشته، سال‌ها قبل از اینکه حق رای زنان در جهان حاصل شود، اما در این راستا استدلال می‌کند. نیوزلند اولین کشوری بود که در سال ۱۸۹۳ میلادی یا ۱۲۷۲ شمسی، حق رای زنان را به رسمیت شناخت. ایالت نیوجرسی آمریکا در سال ۱۷۷۶

## جواب در محدود کردن قانون است

من می‌دانم که در جواب به این گفته، چه چیزی ممکن است گفته شود و مخالفت‌ها چه می‌تواند باشد. اما اینجا جای مناسبی نیست تا درباره‌ی این مجادله با دقت بحث شود. من صرفاً می‌خواهم اینجا ملاحظه کنم که این مجادله بر سر حق رای همگانی (و همچنین دیگر پرسش‌های سیاسی) که مردم را پربشان می‌کند و به هیجان می‌آورد، و ملت‌ها را سرنگون می‌کند، اگر قانون چیزی می‌بود که باید بود، تقریباً تمام اهمیت خود را از دست می‌داد.

در واقع، اگر قانون به حفاظت از همه مردم، همه آزادی‌ها و همه اموال محدود شده بود؛ اگر قانون چیزی فرای تجمیع ساماندهی شده‌ی حقوق فردی برای دفاع از خود نبود؛ اگر قانون مانع، بازدارنده و مجازاتگر تمام سرکوب‌ها و چپاول‌ها بود - آیا محتمل بود که ما شهروندان بر سر حد و مرز این حق رای، چنین مشاجره کنیم؟

---

اولین بار در تاریخ به این دستاورد رسیده بود. دیگر ایالات آمریکا و استرالیا در این امر پیش‌تاز بودند. ایران در سال ۱۳۴۱ شاهد این اتفاق بود. در این لینک سیر زمانی به رسمیت شناختن حق رای زنان در کشورها را مشاهده کنید: [nzhistory.govt.nz/politics/womens-suffrage/world-suffrage-timeline](http://nzhistory.govt.nz/politics/womens-suffrage/world-suffrage-timeline)



در چنین شرایطی، آیا ممکن بود که حد و مرز حق رای باعث شود که خیر متعال و صلح عمومی به خطر بیفتد؟ آیا ممکن بود که طبقات محروم از این اجتناب کنند که برای رسیدن به حق رای به صورت مسالمت آمیز منتظر باشند؟ آیا ممکن بود کسانی که حق رای دارند، حسودانه از امتیاز خود دفاع کنند؟ اگر قانون به عملکرد مناسب خود محدود شده بود، منفعت همگی در قانون یکی بود. در چنین شرایطی مشخص نیست که کسانی که رای داده‌اند، آیا می‌توانند به کسانی که رای نداده‌اند آزار برسانند؟

## ایده مرگبار چپاول قانونی

اما از سوی دیگر، تصور کنید که این اصل مرگبار مرسوم شده باشد: به بهانه‌ی ساماندهی، نظارت، امنیت یا انگیزش، قانون اموال فردی را بگیرد و به فرد دیگری بدهد؛ قانون ثروت همه را بگیرد و به دیگری بدهد - چه کشاورزان، چه صنعتگران، چه کشتی‌رانان، چه هنرمندان و چه کم‌دین‌ها. در چنین مواقعی، قطعاً هر طبقه می‌خواهد تا قانون را قبضه کند، و چنین کاری منطقی هم هست.

طبقات محروم خشمگینانه خواستار حق رای هستند - و ترجیح می‌دهند تا جامعه را سرنگون کنند تا اینکه به این حق دست پیدا کنند. حتی گدایان

و آوارگان به شما ثابت خواهند کرد که آنان هم مقام مسلمی برای رای دادن دارند. آنها به شما خواهند گفت:

«ما نمی‌توانیم شراب، تنباکو یا نمک بخریم، بدون آنکه مالیات پرداخت کنیم. و قانون معین کرده - با امتیازها و یارانه‌ها - که قسمتی از مالیاتی که پرداخت می‌کنیم، به آدم‌هایی ثروتمندتر از خودمان برسد. دیگران از قانون استفاده می‌کنند تا قیمت‌های نان، گوشت، آهن و لباس را بالا ببرند. پس، از آنرو که دیگران از قانون برای منفعت خود بهره می‌برند، ما هم می‌خواهیم که از قانون برای منفعت خودمان بهره ببریم. ما از قانون حق معافیت<sup>۱</sup> می‌خواهیم، که نسخه‌ی چپاول فقرا است. به منظور دستیابی به این حق، ما هم باید رای‌دهنده و هم قانون‌گذار باشیم تا بتوانیم برای طبقه خودمان و در مقیاس بزرگ، گدایی را سازماندهی کنیم، همانطور که شما امنیت را برای طبقه خودتان سازماندهی کرده‌اید. حالا به ما گدایان نگوئید که به جای ما عمل خواهید کرد، بعد همانطور که آقای میمرل<sup>۲</sup> پیشنهاد کرده، ۶۰۰ هزار فرانک جلوی ما

8. Right to Relief

9. Mr. Mimerel

بیندازید تا ساکت شویم، مثل اینکه استخوانی به ما پرتاب کرده‌اید!

و در جواب به این استدلال چه می‌توانید بگویید!

## قانون منحرف مناقشه برمی‌انگیزد

تا زمانی‌که پذیرفته شده باشد که قانون ممکن است از هدف اصلی‌اش منحرف شود - اینکه ممکن است در عوض حفاظت از مالکیت، آن را زیر پا بگذارد - همه خواهند خواست تا در قانون‌گذاری مشارکت کنند، یا برای اینکه در مقابل چپاول از خودشان محافظت کنند، یا برای اینکه از آن برای چپاول استفاده کنند. پرسش‌های سیاسی همواره تبعیض‌آمیز، مطلق و همه‌شمول خواهند بود. در مقابل درب‌های مجلس قانون‌گذاری جنگ درخواهد گرفت، و کشمکش درون آن سبک‌تر نخواهد بود. برای فهمیدن این نکته، به ندرت نیاز است تا بررسی کنیم که چه چیزی از قانون‌گذاری فرانسوی و انگلیسی بیرون می‌آید؛ صرف درک کردن مسئله به معنای فهمیدن پاسخ به این سوال است.

آیا نیاز به ارائه‌ی مدرک وجود دارد تا ثابت کنیم این انحراف بیزارکننده‌ی قانون، ریشه‌ی ابدی نفرت و ناسازگاری است؛ اینکه گرایش به نابودی خود جامعه دارد؟ اگر نیاز به چنین مدرک داریم، به ایالات متحده آمریکا [در

سال ۱۸۵۰] بنگرید. هیچ کشوری در دنیا وجود ندارد که قانون این چنین در محدوده‌ی شایسته‌ی خود حفظ شده باشد: حفاظت از آزادی و اموال هر فرد. پیامد آن اینست که به نظر می‌رسد هیچ کشوری در جهان نیست که نظم اجتماعی‌اش بر چنین بنیان محکی استوار باشد. اما حتی در ایالات متحده، دو مسئله وجود دارد - و فقط دو مسئله - که همیشه صلح عمومی را در معرض خطر قرار داده است.

### **برده‌داری و تعرفه‌ی گمرکی چپاول هستند**

این دو مسئله چیست؟ یکی برده‌داری و دیگری تعرفه‌ی گمرکی است. بر خلاف روح کلی جمهوری ایالات متحده، فقط دو موضوع پیدا می‌شود که قانون، نقش چپاولگر را به عهده گرفته است.

برده‌داری تخطی آزادی بوسیله قانون است. تعرفه‌ی حمایتی تخطی مالکیت بوسیله قانون است.

این واقعیت بسیار قابل توجه است که این جرم قانونی دوگانه - یک

میراث تاسف‌انگیز از دنیای قدیم<sup>۱۰</sup> - تنها مسئله‌ای است که می‌تواند، و احتمالا چنین خواهد شد، که به فروپاشی ایالات متحده منجر شود.<sup>۱۱</sup> درون قلب هر جامعه‌ای، یقینا غیرممکن است که بتوانیم از این واقعیت عجیب‌تر تصور کنیم: قانون به ابزار بی‌عدالتی تبدیل شده است. و این واقعیت عواقب ناگواری برای ایالات متحده به همراه دارد، کشوری که هدف اصلی قانون فقط در دو نمونه‌ی برده‌داری و تعرفه‌ها منحرف شده است. پس عواقب برای اروپا چه خواهد بود، جایی که انحراف قانون یک اصل یا یک سیستم است؟

## دو گونه‌ی چپاولگری

آقای دو مونتالمبرت<sup>۱۲</sup> [سیاستمدار و نویسنده] با پذیرش تفکر نهفته در اعلامیه‌ی مشهور آقای کارلیر<sup>۱۳</sup>، می‌گوید: «ما باید علیه سوسیالیسم بجنگیم.»

۱۰. یادداشت مترجم: دنیای قدیم یعنی اروپا، آسیا و آفریقا، و دنیای جدید یعنی قاره آمریکا.

۱۱. یادداشت مترجم: طبق پیش‌بینی فردریک باستیا و در سال‌های بعد، برده‌داری و تعرفه‌ی گمرک در ایالات متحده ملغی شد. در نتیجه، آمریکا فرو نپاشید، بلکه در قرن بیستم تبدیل ابرقدرت شد.

12. Mr. de Montalembert

13. Mr. Carlier

طبق تعریف سوسیالیسم که آقای چارلز دوپین ارائه کرده است، منظور او اینست که «ما باید علیه چپاولگری بجنگیم.»

اما او از چه چپاولی سخن می‌گوید؟ چرا که دو نوع چپاول وجود دارد: قانونی و غیرقانونی.

فکر نمی‌کنم که بتوان چپاول غیرقانونی - مثل دزدی یا کلاهبرداری که قانون کیفری تعریف، پیش‌بینی و مجازات کرده - را با عنوان سوسیالیسم یاد کرد. این نوعی از چپاول نیست که به صورت نظام‌مند پایه‌های جامعه را تهدید می‌کند. در هر صورت، جنگ علیه این نوع از چپاول، منتظر فرمان این آقایان نیست. پیکار علیه چپاول غیرقانونی از زمان آغاز جهان ادامه داشته است. بسیار قبلتر از انقلاب فوریه ۱۸۴۸<sup>۱۴</sup> و بسی پیش از

۱۴. یادداشت مترجم: انقلاب کبیر فرانسه که اولین انقلاب فرانسه بود، بین ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۹ رخ داد. در این انقلاب، سلطنت لوئی شانزدهم ملغی و وی اعدام شد. سرانجام ناپلئون قدرت را به دست گرفت و جمهوری نوپا عملاً خنثی شد. پس از ناپلئون، سلطنت مشروطه به فرانسه بازگشت. سپس دومین انقلاب فرانسه در سال ۱۸۴۸ اتفاق افتاد که با عنوان انقلاب فوریه از آن یاد می‌شود. ناپلئون سوم (برادرزاده ناپلئون) با کودتا جمهوری دوم فرانسه را کنار زد که حاصل این انقلاب بود. بدین ترتیب در کم‌تر از یک قرن، شکل‌های گوناگونی مانند جمهوری، دیکتاتوری، سلطنت مشروطه و دو امپراتوری متفاوت در فرانسه حکم‌فرما شد.

پیدایش سوسیالیسم، فرانسه برای مبارزه با چپاول غیرقانونی، پلیس، قاضی، پاسبان، زندان، سیاهچاله و داریست تدارک دیده است. خود قانون این جنگ را به عهده دارد، و این آرزو و عقیده‌ی من است که قانون همواره باید این رویکرد را نسبت به چپاولگری حفظ کند.

## قانون از چپاول حفاظت می‌کند

اما همواره چنین نمی‌شود. گاهی قانون از چپاولگری دفاع می‌کند و شریک آن می‌شود. بدین گونه، از شرم، خطر و تردید ذی‌نفعان که مرتکب چنین اعمالی می‌شوند، کاسته می‌شود. گاهی اوقات قانون تمام ابزارآلات قانونی یعنی قاضی‌ها، پلیس، زندان‌ها و پاسبانان را در اختیار چپاولگران قرار می‌دهد، و با قربانی - زمانیکه از خودش دفاع کند - به عنوان مجرم برخورد می‌کند. به طور خلاصه، چیزی به عنوان چپاول قانونی وجود دارد، و بدون شک آقای دو مونتالمبرت از چنین چیزی سخن می‌گوید.

ممکن است این چپاول قانونی فقط یک لکه‌ی ننگ منفرد در نظام حقوقی مردم باشد. اگر چنین باشد، بهترین کار اینست که با حداقل سخنرانی‌ها و نكوهش‌ها - در مقابل غوغای منافع مقرر شده - پاک شود.

## چگونه چپاول قانونی را شناسایی کنیم

اما چگونه این چپاولگری قانونی شناسایی می‌شود؟ به سادگی. ببینید که آیا قانون از بعضی افراد می‌گیرد که قانون‌گذارند، و به دیگری می‌بخشد که قانون به آنها وابسته نیست. ببینید که آیا قانون، با کاری که دیگر شهروندان نمی‌توانند انجام دهند مگر اینکه مرتکب جرم شوند، به یک شهروند به بهای دیگری سود می‌رساند.

آنگاه بدون هیچ تاخیری چنین قانونی را فسخ کنید. چرا که نه تنها خبیث و زیان‌آور است، بلکه خاک حاصلخیزی برای اعمال شرورانه مضاعف است، زیرا تلافی و انتقام‌جویی را تشویق می‌کند. اگر چنین قانونی - که ممکن است یک مورد منفرد باشد - بی‌درنگ لغو نشود، شیوع می‌یابد، تکثیر می‌شود و به یک سیستم توسعه می‌یابد.

کسی که از این قانون منفعت می‌برد، تندوتیز شکایت خواهد کرد تا از حق صاحب شده‌اش دفاع کند. او ادعا خواهد کرد که دولت موظف است تا از صنعت خاص او حفاظت و حمایت کند؛ که این طرز رویه، دولت را ثروتمند می‌کند، چرا که صنعت مورد حمایت بدین ترتیب می‌تواند بیشتر خرج کرده و دستمزد بالاتری به کارگران فقیر پرداخت کند.



به این استدلال فریب‌آمیز ذی‌نفعان گوش نکنید. پذیرش این برهان باعث می‌شود که چپاول قانونی به یک سیستم کامل، ترقی پیدا کند. در حقیقت، در حال حاضر این اتفاق افتاده است. توهم امروزی یک تلاش برای ثروتمند کردن همه با هزینه‌ی دیگران است؛ اینکه با مفروض سازماندهی کردن، چپاول عمومی شود.

## چپاول قانونی نام‌های بسیاری دارد

اکنون، چپاول قانونی از طریق راه‌های بی شماری قابل انجام است. در نتیجه ما برنامه‌های بی‌شماری برای سازماندهی چپاول داریم: تعرفه‌ها، حمایت‌ها، مزایا، یارانه‌ها، مشوق‌ها، مالیات تصاعدی، حداقل دستمزد، حق معافیت، حق ابزار تولید، اعتبار رایگان و از این قبیل چیزها. مجموع تمام این برنامه‌ها که هدف مشترکشان چپاول قانونی است، سوسیالیسم را می‌سازد. حالا، طبق این تعریف سوسیالیسم یک مکتب فکری است، و چه هجمه‌ای می‌توان به آن وارد کرد جز جنگ مکاتب فکری؟ اگر شما عقیده داشته باشید که این مکتب سوسیالیستی اشتباه، نامعقول و شرورانه است، پس آن را رد کنید. و هر چه بیشتر اشتباه، نامعقول و شرور باشد، تکذیب آن آسانتر است.

مهمتر از همه، اگر مایلید که قدرتمند باشید، شروع به ریشه‌کن کردن تک تک عناصر سوسیالیسم کنید که به نظام قانون‌گذاری نفوذ کرده‌اند.

## سوسیالیسم چپاول قانونی است

آقای دو مونتالمبرت متهم شده است که خواستار مبارزه با سوسیالیسم به وسیله قوای قهریه است. بایستی او از این اتهام تبرعه شود، چرا که او به وضوح گفت: «جنگی که ما با سوسیالیسم داریم، باید با قانون، شرافت و عدالت تطبیق داشته باشد.»

اما چرا آقای دو مونتالمبرت نمی‌بیند که خود را درون چرخه‌ی باطلی قرار داده است؟ شما از قانون برای مقابله با سوسیالیسم استفاده می‌کنید؟ اما این خود قانون است که سوسیالیسم به آن متکی است. سوسیالیست‌ها می‌خواهند تا به چپاول قانونی دست بزنند، نه چپاول غیرقانونی. سوسیالیست‌ها، مانند دیگر انحصارطلبان، می‌خواهند تا قانون را به سلاح خودشان تبدیل کنند. و زمانی که قانون طرف سوسیالیسم باشد، چگونه می‌توان از آن علیه سوسیالیسم استفاده کرد؟ زیرا هنگامی که چپاول با قانون شریک جرم باشد، از دادگاه‌هایتان، پاسبانانتان و زندان‌هایتان ترسی

ندارد. در عوض، از آنها دعوت به یاری‌رسانی می‌کند.

## انتخاب مقابل ما

این پرسش چپاول قانونی باید یک بار برای همیشه حل شود، و فقط سه راه برای اینکار وجود دارد:

۱. اقلیتی اکثریت را چپاول کنند

۲. همه یکدیگر را چپاول کنند

۳. هیچکس دیگری را چپاول نکند

ما باید بین چپاول محدود، چپاول فراگیر یا چپاول نکردن انتخاب کنیم. قانون فقط می‌تواند از یکی از این سه گزینه تبعیت کند.

چپاول قانونی محدود: این سیستم زمانی شایع شد که حق رای دادن محدود شد. ممکن است فردی برای جلوگیری از هجوم سوسیالیسم به این سیستم رو برگرداند.

چپاول قانونی جهانی: از زمانیکه حق رای فراگیر شد، ما در معرض تهدید چنین سیستمی هستیم. اکثریت تازه به حق رای رسیده، تصمیم گرفته‌اند تا قانون را بر اساس چپاول قانونی تدوین کنند، مشابه متصدیان پیشین

که با محدود کردن حق رای، از قانون سوءاستفاده می‌کردند. هیچگونه چپاول قانونی: این قاعده‌ی عدالت، صلح، نظم، ثبات، همدلی و منطق است. تا روز مرگم، میبایست با تمام نفس‌هایم مطالبه‌گر این اصل باشم (که دریغ‌ناکافی است)<sup>۱۵</sup>.

حالا این باید گفته شود: زمانیکه عدالت با قانون ساماندهی شود - یعنی به اجبار - مانع می‌شود تا از این ایده‌ی قانون (اجبار) برای ساماندهی هر نوع فعالیت انسانی استفاده شود، چه می‌خواهد نیروی کار باشد، چه خیریه، چه کشاورزی، چه تجارت، چه صنعت، چه آموزش، چه هنر و یا چه دین. سازماندهی هر یکی از این امور به دست قانون، ناچاراً به نابودی ساختار ضروری یعنی عدالت، منتهی می‌شود. به راستی، چگونه می‌توانیم تصور کنیم که از نیروی اجبار علیه آزادی شهروندان استفاده کنیم، بدون اینکه هم علیه عدالت باشد، و هم متعاقباً مغایر هدف اصلی‌اش نباشد؟

۱۵. یادداشت مترجم: زمانیکه این فردریک باستیا این کتاب را می‌نوشت، می‌دانست که در حال مرگ از بیماری سل است. در کمتر از یکسال، او فوت کرد.

## فریب وسوسه‌انگیز سوسیالیسم

اینجاست که به مصاف محبوب‌ترین سفسطه‌ی زمانه خودمان می‌روم. اینکه قانون باید عادلانه باشد، کافی در نظر گرفته نمی‌شود؛ باید قانون بشردوستانه هم باشد. این کافی نیست که قانون باید استفاده‌ی آزاد و بی‌ضرر هر شهروند را ضمانت کند تا بتواند استعدادهای فیزیکی، ذهنی و خودسازنده‌ی اخلاقی را بکار بگیرد. در عوض، خواسته می‌شود که قانون باید مستقیماً رفاه، آموزش و اخلاقیات سرتاسر ملت را گسترش دهد.

این فریب وسوسه‌انگیز سوسیالیسم است. و دوباره تکرار می‌کنم: این دو کاربرد قانون در تضاد مستقیم با یکدیگر هستند. ما باید بین آنها انتخاب کنیم. یک شهروند نمی‌تواند همزمان آزاد باشد و آزاد نباشد.

## برادری تحمیل شده، آزادی را نابود می‌کند

یک بار آقای دو لامارتین<sup>۱۶</sup> به من چنین نوشت: «مکتب فکری شما فقط نیمی از برنامه‌ی من است. تو در آزادی متوقف شده‌ای؛ اما من به سمت برادری

16. Mr. de Lamartine

می‌روم.» من پاسخ دادم: «نیمه‌ی دوم برنامه‌ی تو، نیمه‌ی اول را نابود خواهد کرد.» در واقع، برای من غیرممکن است که کلمه برادری را از کلمه اختیاری جدا کنم. من نمی‌توانم درک کنم که چگونه برادری می‌تواند به صورت قانونی اجرا شود، بدون اینکه آزادی به صورت قانون از بین برود، و در نتیجه عدالت به صورت قانونی زیر لگدها پایمال شود.

چپاول قانونی دو ریشه دارد: همانطور که قبلا گفتم، یکی از آنها طمع انسانی است؛ و دیگری بشردوستی کذب است. در اینجا فکر می‌کنم که بهتر است توضیح بدم که دقیقا منظورم از کلمه‌ی چپاول<sup>۱۷</sup> چیست.

## چپاول مالکیت را نقض می‌کند

برخلاف آنچه اغلب انجام می‌شود، من این کلمه را در معنای مبهم، نامطمئن، حدودی یا استعاره‌ای به کار نمی‌برم. بلکه از آن در مفهوم مورد قبول علمی‌اش استفاده می‌کنم. چپاول بیان‌کننده ایده‌ی مخالف مالکیت [دستمزدها، زمین،

۱۷. یادداشت مترجم: کلمه فرانسوی مورد استفاده‌ی فردریک باستیا، spoliation است.

پول یا هر چیز دیگر] است. وقتی بخشی از ثروت یک فرد که مالک آن است، به کسی که مالک آن نیست واگذار می‌شود - بدون رضایت او و بدون پاداش، چه به اجبار و چه با تقلب - من می‌گویم که آن دارایی مورد تعرض قرار گرفته است؛ اینکه عمل چپاول کردن مرتکب شده است.

من می‌گویم که این عمل دقیقا همان عملی است که قرار بود قانون، در همه وقت و همه جا مانع آن شود. وقتی خود قانون مرتکب این عمل شود که قرار بود از آن جلوگیری کند، من می‌گویم که چپاول همچنان ادامه دارد. و بعد از دید جامعه و رفاه عمومی، اضافه می‌کنم که این تجاوز به حقوق افراد حتی بدتر است. اگرچه در مورد چپاول قانونی، فردی که سود می‌برد مسئول عمل چپاول کردن نیست. مسئولیت این چپاول قانونی به روی دوش قانون، قانون‌گذار و خود جامعه است. اینجاست که خطر سیاسی نهفته است.

مایه‌ی تاسف است که کلمه چپاول اهانت‌آمیز است. تلاش من برای یافتن کلمه‌ای که زننده نباشد، بی‌فایده بود. به رغم اینکه هیچگاه - خصوصا حالا - مایل نبودم تا واژه‌ای آزاردهنده به مشاخره‌هایمان اضافه کنم. از اینرو، چه حرف مرا باور کنند و چه نکنند، اعلام می‌کنم که قصد من حمله به نیت‌ها یا اصول اخلاقی هیچکسی نیست. در عوض، من به ایده‌های

هجوم می‌آورم که معتقدم اشتباه است؛ سیستمی که به نظر من نارواست؛ بی‌عدالتی‌ای که به قدری مستقل از نیت‌های فردی است که هر کدام از ما از آن نفع می‌بریم، بدون آنکه بخواهیم. و از آن رنج می‌بریم، بدون آنکه بدانیم علت رنج ما چیست.

## سه سیستم چپاولگری

اینجا خلوص نیت کسانی که طرفدار حمایت دولتی، سوسیالیسم و کمونیسم هستند، زیر سوال نمی‌رود. هر نویسنده‌ای که چنین کند، از تعصب یا ترس سیاسی تاثیر پذیرفته است. اگرچه باید به این نکته اشاره کرد که حمایت دولتی، سوسیالیسم و کمونیسم اساساً یک گیاهند که در مراحل مختلف رشدشان هستند. کل چیزی که می‌توان گفت اینست که چپاول قانونی در کمونیسم مشهودتر است، زیرا چپاول مطلق است؛ و در حمایت دولتی مشهودتر است، زیرا چپاول به گروه‌ها و صنایع خاصی محدود شده است.<sup>۱۸</sup> در نتیجه چنین استنباط می‌شود که بین این سه

۱۸. اگر در حمایت دولتی، امتیاز انحصاری مخصوصی علیه رقابت - یک انحصار - به یک گروه در



سیستم، سوسیالیسم بیشتر از همه مبهم، و کمتر از همه قاطع است، و متعاقباً خالص‌ترین مرحله پیدایش است.

اما چه خالص و چه ناخالص، نیت‌های افراد اینجا مورد مناقشه نیست. در واقع، همانطور که قبل‌تر گفتم، چپاول قانونی تا یک اندازه بر بشردوستی استوار است، اگرچه بشردوستی کذب.

با این توضیح، بیایم ارزش - سرچشمه و تمایلات - این آرمان پرطرفدار را بازبینی کنیم که ادعا می‌کند، از طریق چپاول عمومی می‌خواهد به رفاه عمومی برسد.

## قانون قوای قهریه است

از آنرو که قانون عدالت را ساماندهی می‌کند، سوسیالیست‌ها می‌پرسند

---

فرانسه اعطا شود، برای مثال آهنگران، این عمل به قدری علنا چپاولگری قانونی است که نمی‌تواند برای مدت طولانی دوام بیاورد. به همین دلیل، ما می‌بینیم که کل دادوستد در یک هدف مشترک تجمیع می‌شوند. حتی آنها خودشان را به شیوه‌ای سازماندهی می‌کنند تا به نظر برسد که آنها نماینده‌ی کل نیروی کار هستند. آنها به طور غریزی احساس می‌کنند که چپاول قانونی با عمومیت دادن، پوشیده می‌شود.

که چرا نباید علاوه بر آن، نیروی کار، آموزش و مذهب را هم ساماندهی کند. چرا نباید از قانون برای این سه هدف بهره برد؟ چرا که قانون نمی‌تواند نیروی کار، آموزش و مذهب را ساماندهی کند، مگر عدالت را نابود کند. ما باید به یاد آوریم که قانون یعنی نیروی قهریه، و در نتیجه عملکرد مناسب قانون نمی‌تواند بطور مجاز از عملکرد مناسب نیروی قهریه فراتر رود.

زمانیکه قانون و نیروی قهریه، یک فرد را در حدود عدالت نگه می‌دارند، آنها چیزی جز سلب کردن صرف را تحمیل نمی‌کنند. قانون و نیروی قهریه او را متعهد می‌کنند تا از آسیب رساندن به دیگران خودداری کند. آنها نه شخصیت، نه آزادی و نه مالکیت او را نقض نمی‌کنند. قانون و نیروی قهریه از تمام اینها محافظت می‌کند. آنها دفاع‌کننده هستند؛ آنها از حقوق همه بطور مساوی دفاع می‌کنند.

## قانون یک مفهوم سلبی است

بی‌ضرری ماموریت قانون و دفاع قانونی بدیهی است؛ سودمندی آن واضح است؛ و حقانیت آن را نمی‌توان انکار کرد.

همانطور که یکی از دوستانم یکبار گفت، این مفهوم سلبی قانون به قدری

صحیح است که این جمله‌ی «هدف قانون اینست که باعث شود عدالت حکمفرما باشد»، گزاره‌ای دقیق و سختگیرانه نیست. بهتر است گفته شود «هدف قانون اینست که از حکمفرمایی بی‌عدالتی جلوگیری کند». در واقع، این بی‌عدالتی است که هستی خودش را دارد، نه عدالت. عدالت زمانی محقق می‌شود که بی‌عدالتی غائب باشد.

اما زمانیکه قانون بوسیله‌ی مامور ضروری‌اش یعنی نیروی قهریه، به مردم مقررات نیروی کار تحمیل کند، یا یک روش یا موضوع آموزش، یا یک باور یا عمل مذهبی، دیگر قانون سلبی نیست؛ بلکه قانون ایجابی عمل می‌کند. اراده‌ی قانون‌گذار را جایگزین اراده‌ی خود مردم می‌کند، و نوآوری قانون‌گذار را جایگزین نوآوری آنها. زمانیکه این اتفاق بیفتد، مردم دیگر نیازی به مباحثه، مقایسه یا برنامه‌ریزی برای آینده ندارند؛ قانون تمام این کارها را برایشان انجام می‌دهد. ذکاوت و هوش به عصایی بی‌فایده برای مردم تبدیل می‌شوند؛ مردم از انسان بودن دست می‌کشند؛ مردم شخصیت، آزادی و اموال خودشان را از دست می‌دهند،

ببایید مقررات نیروی کاری را تصور کنید که با نیروی قهریه تحمیل بشود اما آزادی را خدشه‌دار نکند؛ انتقال ثروتی را تصور کنید که با نیروی قهریه

تحمیل بشود اما به حقوق مالکیت تجاوز نکند. اگر نمی‌توانید با این تناقض‌ها سازگار شوید، پس شما باید نتیجه بگیرید که قانون نمی‌تواند نیروی کار و صنایع را سازماندهی کند، مگر با سازماندهی بی‌عدالتی.

## رویکرد سیاسی

وقتی یک سیاستمدار از عزلت منصب خود به جامعه می‌نگرد، از منظره‌ی بی‌عدالتی‌ای که می‌بیند، دچار هراس می‌شود. او از محرومیت‌هایی که بسیاری از برادرانمان به آن دچار هستند، اظهار تاسف می‌کند. محدودیت‌هایی که در مقایسه با ثروت و تجملات، غم‌انگیزتر هم به نظر می‌رسد. شاید این سیاستمدار از خود بپرسد که آیا این وضعیت فعلی بخاطر مفاهیم کهنه و غارتگری است، یا بخاطر چپاول قانونی اخیر. شاید بهتر است او این قیاس منطقی را ملاحظه کند: از اینرو که همه‌ی افراد خواهان سعادت‌مندی و تعالی هستند، آیا یک وضعیت عادلانه برای ایجاد بیشترین تلاش‌ها به سمت پیشرفت، و برقراری بیشترین برابری ممکن که با مسئولیت فردی تطابق دارد، کافی نیست؟ آیا این با مفهوم مسئولیت فردی سازگار است که خداوند ممکن کرده تا بشر بتواند بین گناه و پاکدامنی، و در

نتیجه بین تنبیه و پاداش انتخاب کند؟

اما سیاستمدار هیچگاه به این نمی‌اندیشد. ذهن او به سمت سازماندهی‌ها، اتحادیه‌ها و مقررات می‌رود، چه قانونی و چه به ظاهر قانونی. او از راهی برای مداوای پلیدی تلاش می‌کند که باعث افزایش و همیشگی کردن همان پلیدی‌ای می‌شود که همه چیز از آن شروع شد: چپاول قانونی. گفتیم که عدالت یک مفهوم سلبی است. آیا حتی یک عمل قانونی ایجابی وجود دارد که اصل چپاول را در خود نداشته باشد؟

## قانون و نیکوکاری

شما می‌گوئید: «کسانی وجود دارند که هیچ پولی ندارند»، و به قانون رو می‌آورید. اما قانون سینه‌ای نیست که مملو از شیر باشد. نه عروق شیررسان قانون از شیر منبعی خارج از جامعه، تامین می‌شود. چیزی نمی‌تواند به نفع یک شهروند یا یک طبقه به خزانه‌ی عمومی اضافه شود، مگر اینکه شهروندان و طبقات دیگر مجبور شده باشند که آن را پرداخت کنند. اگر هر کس به اندازه‌ای از خزانه برداشت کند که به اندازه‌ی آن به خزانه واریز کرده، صحیح است که قانون هیچکس را چپاول نکرده است. اما این طرز

رویه، برای کسی که هیچ پولی ندارد، هیچ کاری نمی‌کند. اینکار برابری درآمد را ترویج نمی‌دهد. قانون زمانی می‌تواند ابزار تساوی باشد که از بعضی افراد بگیرد و به بعضی دیگر بدهد. هنگامی که قانون چنین کند، ابزار چپاولگری است.

با این پیش‌فرض، تعرفه‌های حمایتی، یارانه‌ها، سود تضمین شده، شغل تضمین شده، طرح‌های معافیت و رفاه عمومی، آموزش عمومی، مالیات تصاعدی، اعتبار رایگان و امور عام‌المنفعه را بررسی کنید. خواهید یافت که همواره اینها بر پایه‌ی چپاول قانونی، یا همان بی‌عدالتی سازمان‌یافته هستند.

## قانون و آموزش

شما می‌گوئید: «کسانی وجود دارند که سواد ندارند»، و به قانون رو می‌آورید. اما قانون به خودی خود، مشعل یادگیری نیست که نورش به بیرون می‌تابد. قانون بر جامعه‌ای حاکم است که بعضی افراد دانش دارند و بعضی دیگر ندارند؛ جایی که بعضی نیاز به یادگیری دارند و بعضی دیگر می‌توانند تدریس کنند. در این مسئله‌ی آموزش، قانون فقط دو گزینه دارد: می‌تواند اجازه دهد تا تعامل تدریس-یادگیری آزادانه و بدون استفاده از

نیروی قهریه بکار بیفتد. یا می‌تواند بدون هزینه انسان‌ها را مجبور به انجام این کار بکند، با گرفتن هزینه از بعضی افراد به اندازه‌ای که برای پرداخت معلمان منتصب دولتی کافی باشد. اما قانون در این مورد دوم، با زیر پا گذاشتن آزادی و مالکیت، مرتکب چپاول قانونی می‌شود.

## قانون و اصول اخلاقی

شما می‌گوئید: «اینها کسانی هستند که اصول اخلاقی یا دین ندارند»، و به قانون رو می‌آورید. اما قانون یعنی نیروی قهریه. و آیا نیاز است اشاره کنم که استفاده از اجبار در مسائل اخلاقی و دینی، چه تلاش خشونت‌آمیز و پوچی است؟

به نظر می‌رسد که سوسیالیست‌ها، هر چقدر هم که از خودراضی باشند، نمی‌توانند از دیدن این چپاول قانونی هولناک اجتناب کنند که به چنین سیستم‌ها و تلاش‌هایی منجر می‌شود. اما سوسیالیست‌ها چه می‌کنند؟ آنها این چپاول قانونی از دیگران - و حتی خودشان - را زیرکانه پنهان می‌کنند، تحت الفاظی چون برادری، اتحاد، ساماندهی و همکاری. چون ما از قانون فقط عدالت می‌خواهیم، سوسیالیست‌ها بدین‌وسیله گمان می‌کنند که ما

مخالف برادری، اتحاد، ساماندهی و همکاری هستیم. سوسیالیست‌ها لقب فردگرا روی ما گذاشته‌اند.

اما ما به سوسیالیست‌ها اطمینان می‌دهیم که ما فقط با سازماندهی اجباری مخالفیم، و نه با سازماندهی طبیعی. ما منکر اشکالی از همکاری هستیم که به ما تحمیل شده است، نه همکاری داوطلبانه. ما اتحاد مصنوعی‌ای را نمی‌پذیریم که تنها کارش اینست که مسئولیت فردی را از مردم بگیرد. ما ضد همکاری طبیعی بشر نیستیم که مشیت الهی است.

## سردرگمی در واژه‌ها

سوسیالیسم مشابه با ایده‌های باستانی که از آنها سرچشمه گرفته، دولت و جامعه را با هم اشتباه گرفته است. در نتیجه‌ی این، هر بار به کاری که دولت کرده اعتراض می‌کنیم، سوسیالیست‌ها استنتاج می‌کنند که ما کلاً مخالف انجام آن کار هستیم.

ما مخالف آموزش دولتی هستیم. بعد، سوسیالیست‌ها می‌گویند که ما مخالف هر گونه آموزش هستیم. ما مخالف مذهب دولتی هستیم. بعد، سوسیالیست‌ها می‌گویند که ما کلاً هیچ مذهبی نمی‌خواهیم. ما مخالف



برابری اجباری دولتی هستیم. بعد، آنها می‌گویند که ما مخالف برابری هستیم، و ... مثل اینست که سوسیالیست‌ها ما را متهم کنند که نمی‌خواهیم مردم غذا بخورند، چرا که ما نمی‌خواهیم دولت کشاورزی کند.

## اثر نویسندگان سوسیالیست

چگونه سیاستمداران این ایده‌ی عجیب را باور کردند که قانون باید چیزی را تولید کند که صاحب آن نیست - ثروت، علم و دین با تعبیر مثبت - تا باعث شکوفایی می‌شود؟ آیا بخاطر تاثیر نویسندگان مدرن ماست یا امور عمومی؟ نویسندگان امروزی - خصوصا آنان که متعلق به مکتب فکری سوسیالیسم هستند - نظریه‌های متنوعشان را بر این فرض مشترک پایه‌گذاری می‌کنند: آنها بشریت را به دو بخش تقسیم می‌کنند. مردم به طور کلی - بجز خود شخص نویسنده - گروه اول را تشکیل می‌دهند. نویسنده، به تنهایی، گروه دوم و مهم‌تر را تشکیل می‌دهد. یقیناً این عجیب‌ترین و مغرورانه‌ترین اندیشه‌ای است که تا بحال به ذهن بشر خطور کرده است!

در واقع، این نویسندگان امور عمومی با بیان این نکته شروع می‌کنند که مردم درون خودشان چیزی به عنوان تشخیص و درک ندارند؛ هیچ

انگیزه‌ای برای کنش کردن دارند. این نویسندگان فرض می‌کنند که مردم چیزی نیستند جز موادی بی‌جان، ذراتی منفعل و اتم‌هایی بی‌حرکت، و در بهترین حالت نوعی از گیاهان هستند که به هستی خودشان بی‌اعتنایی می‌کنند. آنها فرض می‌کنند که مردم مستعد تغییر شکل یافتن - با اراده و خواست دیگران - به بی‌نهایت شکل مختلف هستند، اشکالی کم و بیش متقارن، هنرمندانه و تکامل‌یافته.

علاوه بر این، هیچکدام از این نویسندگان امور دولتی مکث نمی‌کنند تا حدس بزنند که خودشان - با عنوان سازمان‌دهنده، اکتشافگر، قانون‌گذار یا بنیان‌گذار - هستند که این اراده و خواست، این نیروی الهام‌بخش جهانی، این قدرت خلاق را دارند تا با ماموریت تحسین‌برانگیزشان، این مواد متفرق - مردم - را به شکل یک جامعه درآوردند.

این نویسندگان سوسیالیست با همان نگاهی به مردم می‌نگرند که باغبان درختانش را می‌بیند. همانطور که باغبان با دمدمی‌مزاجی درختان را به شکل هرم، چتر، مکعب، گلدان یا اشکال دیگر در می‌آورد، نویسنده‌ی سوسیالیست هم با خیال‌بافی انسان‌ها را در قالب گروه‌ها، رده‌ها، مراکز اصلی و فرعی، اشکال هندسی و سپاه کارگران تجسم می‌کند. و همانطور

که باغبان به تبر، ابزار هرس، اره و قیچی نیاز دارد تا درختان را تغییر شکل دهد، نویسنده‌ی سوسیالیست هم برای تغییر دادن شکل انسان‌ها، به نیروی قهریه نیاز دارد که در قانون پیدا می‌شود. بدین منظور، او قوانین تعرفه‌ی گمرکی، مالیات، معافیت و آموزش را ابداع می‌کند.

### **سوسیالیست‌ها می‌خواهند نقش خدا را بازی کنند**

سوسیالیست‌ها به مردم به دیده‌ی مواد خامی نگاه می‌کنند که به شکل یافتن در قالب ائتلاف‌های اجتماعی نیاز دارند. این گزاره به قدری صحیح است که حتی اگر به صورت تصادفی سوسیالیست‌ها در مورد موفقیت این ائتلاف‌ها دچار تردید شوند، خواستار این می‌شوند که بخشی از بشریت جدا شود تا رویشان آزمایش کنند. این ایده‌ی امتحان کردن تمام سیستم‌ها بسیار شناخته شده است. و یک رهبر سوسیالیست رسماً با این شناخته می‌شود که از مجلس موسسان خواسته است تا ناحیه‌ی کوچکی از کشور با تمام ساکنانش در اختیار آزمایش‌های وی قرار بگیرند. با همین منوال، یک مخترع قبل از اینکه یک ماشین با اندازه‌ی کامل بسازد، ابتدا یک مدل ابداع می‌کند؛ شیمیدان مقداری مواد شیمیایی هدر می‌دهد

تا یک ایده را امتحان کند، و همینطور یک کشاورز مقداری دانه و زمین. اما بین باغبان و درخت‌هایش، بین مخترع و ماشینش، بین شیمیدان و عناصرش، چه تفاوتی وجود دارد! و با تمام خلوص نیت، یک سوسیالیست خیال می‌کند که همین تمایز بین او و بشریت وجود دارد.

جای تعجب ندارد که نویسندگان قرن نوزدهم به نحوی به جامعه می‌نگرند که گویا ابزاری مصنوعی از نبوغ قانون‌گذار است. این ایده که نتیجه‌ی آموزش کلاسیک است، تمام متفکران و نویسندگان برجسته در کشورمان را تصاحب کرده است. برای این متفکران و نویسندگان، رابطه‌ی بین مردم و قانون‌گذار با رابطه‌ی بین سفال و کوزه‌گر یکسان به نظر می‌رسد. از این گذشته، حتی وقتی که رضایت داده‌اند تا اصل عملگری در قلب، و اصل درایت در ذهن انسان را به رسمیت بشناسند، این نعمت‌های خداوند را هدایایی مصیبت‌بار در نظر می‌گیرند. آنها گمان می‌کنند که بر اساس انگیزش این دو هدیه، افراد گرایشی مهلک به نابودی خودشان دارند. آنان فرض می‌کنند که اگر قانون‌گذاران مردم را به حال خودشان رها کنند، مردم به بی‌خدایی بجای مذهب، به جهل بجای خرد، به فقر بجای تولید و تجارت می‌رسند.

## سوسیالیست‌ها از بشر متنفرند

به عقیده‌ی این نویسندگان، قطعا مایه‌ی خوشبختی است که بهشت بر افراد خاصی - دولتمردان و قانون‌گذاران - گرایش دقیقا وارونه‌ای نازل کرده است. نه تنها برای صلاح خودشان، بلکه برای صلاح مابقی جهانیان! درحالیکه بشر به سمت پلیدی گرایش دارد، قانون‌گذاران مشتاق خیر هستند؛ درحالیکه بشر به سمت تاریکی روانه شده، قانون‌گذاران آرزوی روشنگری دارند؛ درحالیکه بشر به سمت گناه جذب می‌شود، قانون‌گذاران مجذوب پرهیزگاری و تقوا هستند. از آنجا که تصمیم گرفته‌اند که این وضعیت صحیح امور است، آنگاه آنان خواستار استفاده از نیروی قهریه می‌شوند تا تمایلات خودشان را جایگزین نوع بشر کنند.

به صورت تصادفی یک کتاب فلسفی، سیاسی و یا تاریخی را باز کنید و احتمالا خواهید دید که این ایده چقدر در کشور ما ریشه دوانده است؛ ایده‌ای که فرزند مطالعات باستانی و مادر سوسیالیسم است. احتمالا در همه کتاب‌ها این ایده را خواهید یافت که انسان صرفا ماده‌ای بی‌روح است که زندگی، سامان، اخلاق و موفقیتش را از قدرت دولت دریافت کرده است. و حتی بدتر از این، اظهار خواهند کرد که بشر تمایل به فساد و تباهی دارد، و

تنها دستان اسرارآمیز قانون‌گذار است که این جریان رو به افول را متوقف می‌کند. تفکر کلاسیک مرسوم در همه جا می‌گوید که در پس جامعه‌ی منفعل، قدرت سرپوشیده‌ای به نام قانون یا قانون‌گذار (یا با عناوینی دیگر که نشان‌دهنده‌ی فرد یا افرادی ناشناس است که تاثیر و قدرت بی‌چون و چرا دارند) وجود دارد که بشر را کنترل می‌کند، بحرکت درمی‌آورد، اصلاح می‌کند و به بشر فایده می‌رساند.

## در دفاع از کار اجباری

بگذارید در ابتدا یک نقل قول از بوسست<sup>۱۹</sup> [معلم ولیعهد در دربار لویی چهاردهم] را در نظر بگیریم:

«یکی از چیزهایی که شدیداً ذهن مصریان باستان را تحت تاثیر (بدست چه کسی؟) قرار داده بود، وطن پرستی بود... هیچ کسی اجازه نداشت که برای دولت بی فایده باشد. قانون کار هر کس را تعیین می‌کرد، که از پدر به پسر به ارث می‌رسید. هیچ کسی مجاز

19. Bosseut

نبود تا دو شغل داشته باشد. نه کسی می‌توانست تغییر حرفه بدهد... اما یک وظیفه بود که همه مجبور به پیروی از آن بودند: مطالعه قانون و معرفت. نادیده گرفتن مذهب و مقررات سیاسی مملکت، در هیچ شرایطی پذیرفته نمی‌شد. علاوه بر این، هر حرفه به ناحیه‌ی مشخصی (بدست چه کسی؟) تخصیص می‌یافت... در میان قوانین خوب، یکی از بهترینشان این بود که همه باید آموزش ببینند (بدست چه کسی؟) تا از آنها تبعیت کنند. در نتیجه‌ی این، مصر سرشار از اختراعات فوق‌العاده بود، و هیچ چیزی نادیده گرفته نمی‌شد که می‌توانست زندگی را آسوده و آرام کند.»

بنابراین طبق نظر بوست، افراد هیچ چیز از خودشان ندارند. وطن پرستی، شکوفایی، نوآوری‌ها، کشاورزی و علم، همگی از طریق عملکرد قانون، یعنی فرمانروایان، به مردم اعطا شده است. تمام کاری که مردم باید انجام دهند اینست که به رهبری تعظیم کنند.

## در دفاع از دولت پدران

بوست به این ایده باور دارد که منبع تمام پیشرفت‌ها دولت است. تا

حدی که حتی در برابر اتهام رد کردن کشتی‌گیری و موسیقی، از مصریان دفاع می‌کند. او گفت:

«چطور این امکان دارد؟ تریسمجیستوس [او صدراعظم خدای

مصری، اوزیریس بود] این هنرها را ابداع کرده است.»

بوست ادعا می‌کند که در میان ایرانیان هم، همه چیز از بالا به پایین

شکل می‌گیرد:

«یکی از اولین مسئولیت‌های شاهزاده این بود که کشاورزی را

تقویت کند... همانطور که اداراتی برای نظارت روی ارتشیان تاسیس

شده بود، همانطور که اداراتی برای هدایت امور زراعی وجود

داشت... قدرت پادشاهی، الهام‌بخش احترام قاطعی در میان مردم

ایران بوده است.»

و طبق صحبت‌های بوست، اگر چه مردم یونان بسیار باهوش بودند، اما

هیچ درکی از مسئولیت فردی نداشتند؛ مثل سگ‌ها و اسب‌ها، آنها حتی

توانایی نداشتند که ساده‌ترین بازی‌ها را اختراع کنند:

«یونانیان که به صورت طبیعی شجاع و باهوش بودند، در اوایل

با فرهنگ پادشاهان و ساکنان مصری متمدن شدند. به کمک



فرمانروایان مصری، مردم یونان ورزش‌های فیزیکی، مسابقات دو، اسب‌دوانی و ارابه‌رانی را آموختند... اما بهترین چیزی که مصریان به یونانیان تعلیم دادند، این بود که مطیع و فرمانبردار شوند، و به منظور خیر اجتماعی، به خودشان اجازه دهند تا بوسیله قانون اصلاح شوند.»

## ایده‌ی بشر منفعل

قابل انکار نیست که این نظریه‌های کلاسیک [که معلمان، نویسندگان، قانون‌گذاران، اقتصاددان و فیلسوفان اموری ترویج می‌دهند] قائل بودند هر چیزی که به مردم داده شود، از منشا بیرونی می‌آید. یک مثال دیگر، فنلون [اسقف اعظم، نویسنده و آموزگار دوک برگاندی<sup>۲۰</sup>] را در نظر بگیرید. او شاهد قدرت لوئی چهاردهم بود. علاوه بر این واقعیت که او در مطالعات کلاسیک و تحسین عهد عتیق تعلیم یافته، طبیعتاً باعث شد تا فنلون این ایده را بپذیرد که بشر باید منفعل باشد؛ اینکه علت بدبختی‌ها

20. The Duke of Burgundy

و کامیابی‌ها، گناهان و ثواب‌های مردم در تاثیر خارجی‌ای است که قانون و قانون‌گذار اعمال کرده‌اند. بنابراین، او در کتاب ماجراجویی‌های تلماکوس<sup>۲۱</sup> و در قسمت آرمانشهر سالنتوم<sup>۲۲</sup>، انسان (با تمام علائق، استعدادها، خواسته‌ها و دارایی‌هایش) را در اختیار مطلق رای قانون‌گذار قرار می‌دهد. مسئله هر چه باشد، مردم برای خودشان تصمیم نمی‌گیرند؛ پادشاه برای آنها تصمیم می‌گیرد. او پادشاه را به عنوان روح این توده‌ی بی‌شکل از مردم، به تصویر می‌کشد. تفکر، دوراندیشی، تمام پیشرفت و اصل تمام ساماندهی‌ها، در پادشاه ماندگار است. در نتیجه تمام مسئولیت به روی دوش اوست.

کل کتاب تلماکوس اثر فنلون این را ثابت می‌کند. خواننده را به مطالعه‌ی این کتاب ارجاع می‌دهم و خودم به نقل قول تصادفی ذیل بسنده می‌کنم.

## **سوسیالیست‌ها منطق و واقعیت‌ها را نادیده می‌گیرند**

با ساده‌لوحی شگفت‌انگیزی که برای کلاسیک‌گرایان عادی است، فنلون اعتبار

21. Telemachus

22. Salentum

منطق و واقعیت‌ها را نادیده می‌گیرد. وقتی او سعادت کلی مصریان را به معرفت

خودشان نسبت نمی‌دهد، بلکه به معرفت پادشاهانشان وابسته می‌داند:

«وقتی به سواحلشان نگاه می‌کنیم، چیزی نمی‌بینیم جز شهرهای ثروتمند و ممالک کشور که در بهترین حالت مستقر شده اند؛ زمین‌ها به ندرت بایرند و هر سال با خرمن‌های طلایی پوشیده می‌شوند؛ چمنزاران مملو از پرندگان هستند؛ کارگران زیر وزن میوه‌ها خم شده‌اند که زمین با دست و دلبازی فراهم کرده است؛ دامدارانی که صدایشان با نت‌های نرم فلوت‌ها، طنین انداز می‌شود. استاد گفت «سعادت‌مندی یعنی مردمی که تحت فرمان یک پادشاه فرزانه هستند...»

«بعدها، استاد از من خواست تا رضایت و غنای سرتاسر مصر را ببینیم که بیست و دو هزار شهر دارد. او مقررات انتظامی نیکویی را تحسین کرد که در شهرها وجود دارد؛ کفهی ترازوی عدالت که به نفع فقرا بود و علیه ثروتمندان؛ آموزش بی‌عیب کودکان در اطاعت‌پذیری، کار، هشیاری و عشق به هنر و اعداد دیده می‌شود؛ دقتی که در اجرای تمام آیین‌های مذهبی رعایت می‌شود؛ از خود

گذشتگی، مقام بالای شرافت، وفاداری به مردان و ترس از خدایان که هر پدری به فرزندانش می‌آموزد. او هیچگاه از تحسین شکوفایی این کشور دست نکشید. او گفت «سعادت‌مندی یعنی مردمی که با این رسم و رسوم تحت فرمان یک پادشاه فرزانه هستند.»

## سوسیالیست‌ها می‌خواهند مردم را گروه‌بندی کنند

قصیده‌ی کوتاه فنلون درباره‌ی کرت<sup>۳۳</sup> از این هم فریبنده‌تر است. استاد مجبور شد چنین بگوید:

«هر چیز شگفت‌انگیزی که در این جزیره می‌بینید، حاصل قوانین مینوس<sup>۳۴</sup> است. آموزشی که برای کودکان ترتیب داده، جسمشان را قوی و نیرومند می‌کند. از همان ابتدا، کودکان را به یک عمر زندگی صرفه‌جویانه و کاری عادت می‌دهند، چرا که می‌پندارند هرگونه لذت حواس منجر به ضعیف شدن هر دوی بدن و ذهن می‌شود. در نتیجه

۳۳. Crete: جزیره‌ای در یونان

24. Minos

هیچ لذتی را مجاز نمی‌دانند، مگر شکست‌ناپذیری بوسیله پرهیزگاری و کسب افتخار... اینجا سه گناه تنبیه می‌شود که دیگر مردمان نادیده می‌گیرند: ناشکری، ریاکاری و طمع. هیچ نیازی به مجازات خودنمایی و عیاشی نیست، چرا که در جزیره کرت غریبه‌اند... هیچ اثاث گرانبهایی، هیچ پوشاک مجللی، هیچ ضیافت لذتبخشی مجاز نیست.»

بدین ترتیب استاد شاگردش را آماده‌ی سرشتن و دستکاری کردن - بدون شک با بهترین نیت ها- مردم ایتاکا<sup>۲۵</sup> می‌کند. و برای اینکه خرد این ایده‌ها را به شاگرد بقبولاند، استاد برای او مثال سالنتوم را بازگو می‌کند. این شکل از فلسفه، منبع ایده‌های سیاسی اولیه‌ی ماست. ما به نحوی یاد گرفته‌ایم با مردم برخورد کنیم که یک معلم در کشاوری می‌آموزد تا کشاورزان چگونه خاک را آماده کنند و پرورش دهند.

## یک نام معروف و یک ایده‌ی پلید

حالا در اینباره به مونتسکیوی<sup>۶۴</sup> کبیر گوش بسپارید:

«برای اینکه شور دادوستد حفظ شود، ضروری است که همه‌ی قوانین بایست با آن مساعد باشند. این قوانین، با تقسیم به‌اندازه‌ی دارایی‌ها، به محض اینکه در تجارت خلق می‌شوند، شرایط بقدر کافی آسانی فراهم می‌کند تا هر شهروند تنگدستی بتواند مثل دیگران کار کند. همین قوانین باید هر شهروند ثروتمندی را در چنان شرایط تنزل‌یافته‌ای قرار دهد تا او برای ثابت ماندن یا رشد کردن، مجبور به کار کردن باشد.»

بنابراین قوانین باید تمام دارایی‌ها را تقسیم کنند.

«اگرچه برابری واقعی، روح دولت در دموکراسی است، بازهم بسیار دشوار است ثابت کنیم که بکارگیری حداکثر ظرافت در این مسئله لزوماً مطلوب نیست. این کافیست که یک سرشماری برپا شود تا تفاوت‌ها در سرمایه را تا حد مشخصی کاهش دهد یا ثابت

کند. بعد از اینکه این عمل انجام شد، قوانین خاصی باقی می‌مانند تا از طریق تحمیل کردن سربار به ثروتمندان و معافیت دادن به تهی‌دستان، نابرابری را هم‌تراز کنند.»

اینجا دوباره به ایده‌ی برابر کردن دارایی‌ها بوسیله‌ی قانون یا نیروی قهریه می‌رسیم.

«در یونان، دو نوع جمهوری وجود داشت، یکی اسپارتا که نظامی بود، و دیگری آتن که تجاری بود. در اولی، مطلوب این بود که شهروندان عاقل و باطل باشند؛ در دومی، عشق به کار تشویق می‌شد. به ذکاوت حیرت‌آور این قانون‌گذاران توجه کنید: با فرومایه کردن تمام رسوم دایر یعنی با ترکیب مفاهیم معمول تقوا، آنان از پیش می‌دانستند که جهان، خرد آنها را تحسین خواهد کرد.

لیکورگوس<sup>۲۷</sup> با ترکیب دزدی خُرد با روح عدالت، به شهر خود یعنی اسپارتا ثبات بخشید؛ با ترکیب بزرگترین اسارت با بزرگترین آزادی؛ با ترکیب بی‌رحمانه‌ترین باورها با میانه‌ترین. به نظر می‌رسید که

او شهرش را از تمام منابع، هنر، دادوستد، پول و استحکامات محروم می‌کند. در اسپارتا، بلندپروازی بدون امید به پاداش مادی بود. عاطفه‌ی طبیعی روزنه‌ای نداشت، چرا که یک مرد نه فرزند بود، نه شوهر و نه پدر. حتی پاکدامنی دیگر شایسته نبود. از این راه، لیکورگوس اسپارتا را به سرافرازی و افتخار هدایت کرد.

این گستاخی که در نهادهای یونان یافت می‌شد، در دل انحطاط و فساد دوران مدرن ما تکرار شده است. گهگاهی یک قانون‌گذار صادق به نحوی مردم را شکل داده که درستکاری برایشان همان جایگاهی را دارد که شجاعت برای اسپارتان‌ها.

برای مثال، آقای ویلیام پن<sup>۲۸</sup> یک لیکورگوس واقعی است. اگرچه آقای پن هدف صلح را انتخاب کرده، درحالی‌که لیکورگوس هدف جنگ را انتخاب کرده بود، این دو نفر از یک جنبه به یکدیگر شباهت دارند. اعتبار اخلاقی آنها نزد مردم آزاد، به آنها اجازه داد تا بر تبعیضات غلبه کنند، احساسات شدید را رام کنند، و مردمان خودشان را به راه‌های جدید هدایت کنند.



کشور پاراگوئه یک مثال دیگر [از مردمی است که برای صلاح خودشان، بوسیله قانون گذارشان پرورش می‌یابند] است.<sup>۲۹</sup>

حالا این صحیح است که اگر یک نفر میل محض فرمان دادن را بزرگترین لذت زندگی بداند، او به فکر یک جرم بزرگ علیه جامعه می‌افتد؛ اگرچه، همواره این یک ایده‌ی اصیل است تا به نحوی بر مردم حکرانی شود که آنها را سعادت‌مندتر می‌کند.

آنان که می‌خواهند نهادهای مشابهی تاسیس کنند، باید از این راه پیروی کنند: مالکیت عمومی دارایی را دایر کنید، مطابق با کتاب جمهور افلاطون؛ به خدایان احترام بگذارید، همانطور که افلاطون دستور داد؛ از مخلوط شدن خارجی‌ها با مردم جلوگیری کنید، تا از رسوم محافظت کنید؛ بگذارید دولت به جای شهروندان، تجارت را برقرار کند. قانون‌گذار باید بجای تجملات، هنر فراهم کند؛ او باید بجای خواسته‌ها، نیازها را ارضا کند.»

۲۹. یادداشت مترجم: چیزی که آن زمان به عنوان پاراگوئه شناخته می‌شد، بسیار بزرگتر از امروز است.

## یک ایده‌ی وحشتناک

آنان که تحت تاثیر نابخردی عامیانه هستند، ممکن است ادعا کنند: «مونتسکیو اینرا گفته است! پس عالی است! تحسین‌انگیز است!» اما من جرئت این را دارم که عقیده‌ی خودم را داشته باشم. من می‌گویم: چی! شما وقیحانه آن را عالی می‌نامید! این منزجرکننده است! این گزیده‌های تصادفی از نوشته‌های مونتسکیو نشان می‌دهد که مردم، آزادی و مالکیت - خود بشریت - را چیزی بیشتر از مواد لازم برای خردورزی قانون‌گذاران نمی‌داند.

## رهبر دموکرات ها

حالا بگذارید روسو را در این زمینه بررسی کنیم. این نویسنده‌ی امور عمومی، والاترین صاحب اختیار دموکرات‌هاست. و اگر چه او ساختار اجتماعی را بر پایه‌ی اراده‌ی مردم قرار می‌دهد، او بیشتر از دیگران و به طور کامل این نظریه را پذیرفته است که بشر در پیشگاه قانون‌گذاران، کاملاً بی‌حرکت است:

«اگر این صحیح باشد که یک شاهزاده‌ی متعال نادر است، پس آیا این هم صحیح نیست که یک قانون‌گذار متعال حتی کمیاب‌تر است؟ شاهزاده فقط باید الگویی دنبال کند که قانون‌گذار تعیین

کرده است. قانون‌گذار مکانیکی است که ماشین را اختراع می‌کند؛

شاهزاده صرفاً کارگری است که آن را به حرکت در می‌آورد.»

و مردم در این بین چه نقشی دارند؟ آنها صرفاً ماشینی هستند که قرار است حرکت کند. در واقع، آیا آنها صرفاً مواد خامی که ماشین از آن ساخته شده، نیستند؟

پس همان رابطه‌ای بین قانون‌گذار و شاهزاده وجود دارد که بین متخصص کشاورزی و کشاورز هست؛ و رابطه بین شاهزاده و رعیت، همان رابطه‌ی کشاورز با زمین است. این نویسنده‌ی امور عمومی چقدر بالاتر از بشر گماشته شده است؟ روسو خودش بر قانون‌گذاران حاکم است و حرفه‌شان را با چنین واژه‌های مغرورآمیزی، به آنها آموزش می‌دهد:

«آیا می‌خواهید به دولت ثبات بدهید؟ پس دو نقطه‌ی متضاد را تا

جای ممکن به هم نزدیک کنید. نه ثروتمندان، نه گدایان را تحمل نکنید.

اگر خاک بی‌ثمر و بایر باشد، یا کشور برای ساکنانش محقر باشد،

آنگاه به صنایع و هنر رو بیاورید، و این محصولات را با غذایی معامله

کنید که به آن نیاز دارید. ... در یک خاک حاصلخیز - اگر ساکنان

اندک باشند - تمام توجه خودتان را به کشاورزی معطوف کنید، چرا

که باعث تکثیر جمعیت می‌شود؛ هنر را کنار بگذارید، زیرا فقط در خدمت کم کردن جمعیت ملت است.

اگر مرزهای ساحلی گسترده و دردسترسی دارید، آنگاه دریا را با کشتی‌های بازرگانی بیوشانید؛ شما زیست خیره‌کننده اما کوتاهی خواهید داشت. اگر سواحل شما فقط صخره‌های صعب‌العبور دارد، بگذارید مردم وحشی باشند و ماهی بخورند؛ آنها زندگی آرام‌تر و شاید بهتری خواهند داشت، و بدون شک خوش‌تر زندگی می‌کنند. به طور خلاصه، و افزون بر قواعد کلی که بین همه مشترک است، هر ملتی شرایط خاص خودش را دارد. و این واقعیت به خودی خود باعث می‌شود تا قانون‌گذاری متناسب با آن شرایط باشد.

به همین دلیل است که سابقاً عبریان، و اخیراً عرب‌ها، مذهب را به عنوان مقصود مبنایی انتخاب کرده‌اند. هدف آتنی‌ها ادبیات بود؛ برای شهرهای کارتاژ<sup>۳۰</sup> و تایر<sup>۳۱</sup> تجارت بود؛ برای جزیره رودس<sup>۳۲</sup>

30. Carthage

31. Tyre

32. Rhodes

امور دریایی بود؛ برای اسپارتا جنگ بود؛ و برای روم تقوا بود. نویسنده‌ی کتاب روح‌القوانین [مونتسکیو] این را نشان داده است که با چه هنری قانون‌گذار باید نهادهای تحت نظرش را هدایت کند تا به هر کدام از این اهداف برسند... اما فرض کنید که قانون‌گذار مقصود شایسته‌اش را اشتباه بگیرد، و بر اساس قاعده‌ای متفاوت عمل کند که دلالت بر نقض طبیعت چیزها دارد. فرض کنید که قاعده‌ی برگزیده گاهی اوقات برده‌داری خلق کند، و گاهی جمعیت؛ گاهی صلح و گاهی پیروزی. این گمراهی در هدف به آرامی باعث سست شدن قانون می‌شود و قانون اساسی را معیوب می‌کند.

دولت دچار پریشانی‌های بی‌پایان می‌شود تا نابود شود یا تغییر

کند، و طبیعت شکست‌ناپذیر، امپراطوری خودش را بازپس می‌گیرد.»

اما اگر طبیعت به قدر کافی مغلوب‌نشده است که امپراطوری خودش را دوباره بازپس می‌گیرد، چرا روسو اعتراف نمی‌کند که در وهله‌ی اول، طبیعت به قانون‌گذار نیاز نداشت تا همان بار اول به تخت بنشیند؟ چرا او نمی‌بیند که انسان با پیروی از غرایز خودش، بدون مداخله‌ی فردی مثل لیکورگوس یا سولون یا روسو که به راحتی ممکن است اشتباه کنند، در

زمین پرثمر به کشاورزی رو می‌آورد، و در سواحل گسترده با دسترسی آسان به تجارت رو می‌کند.

## سوسیالیست‌ها همبستگی اجباری می‌خواهند

با این وجود، روسو مسئولیت وحشتناکی روی دوش سازندگان، موسسان، متصدیان، قانون‌گذاران و ناظران جامعه می‌گذارد. بدین ترتیب، او با آنان سخت‌گیرتر است:

«کسی که جسارت دارد عهده‌دار خلقت سیاسی مردم شود، باید باور داشته باشد که او می‌تواند - بطریق تمثیل - طبیعت انسان را دگرگون کند؛ هر فرد را به پاره‌ای محض از یک کل بزرگتر تغییر دهد که از این پس، فرد از او زندگی و بودن را می‌پذیرد، فردی که به خودی خود یک کل منفرد و کامل است. در نتیجه فردی که می‌خواهد خلقت سیاسی مردم را انجام دهد، باید به توان خودش در اصلاح سرشت انسان اعتقاد داشته باشد؛ در نیرومند کردن آن؛ در جایگزین کردن وجود فیزیکی و مستقل که از طبیعت ستانده شده،

وجودی که جانب‌دارانه و اخلاقی است.<sup>۳۳</sup> به اختصار، این خالق آتی  
انسان سیاسی باید نیروهای انسان را از بین ببرد و به او نیروهایی  
عطا کند که به صورت طبیعی غریبه هستند.»

بیچاره طبیعت انسان! اگر به پیروان روسو اطمینان کنیم، چه بر سر وقار  
یک انسان خواهد آمد؟

## قانون‌گذاران خواهان تغییر شکل بشر هستند

حالا بگذارید تا رینال<sup>۳۴</sup> را در موضوع تغییر شکل بشر بدستان قانون‌گذار،  
بررسی کنیم:

«قانون‌گذار باید اول اقلیم، آب و هوا، و خاک را در نظر بگیرد. منابع در  
دسترس وی، وظائف او را تعیین می‌کنند. او باید اول شرایط محلی‌اش  
را ملاحظه کند. جمعیتی که در سواحل دریایی زندگی می‌کنند، باید

<sup>۳۳</sup>. یادداشت مترجم: طبق روسو، هستی انسان اجتماعی به این معنا جانب‌دارانه است که از این  
پس، او صرفاً قسمتی از جامعه است. او از طریق شناخت خود اجتماعی - و با تفکر و همدردی از دیدگاه  
کل - به اخلاق می‌رسد.

34. Raynal

قوانین مختص به دریانوردی داشته باشند... اگر زیستگاه داخل خشکی است، قانون‌گذار باید برنامه‌هایش را متناسب با طبیعت و حاصلخیزی خاک وضع کند...

نبوغ قانون‌گذار خصوصا در توزیع دارایی‌ها یافت می‌شود. به طور کلی، وقتی مستعمره‌ی جدیدی در هر کشوری تاسیس شود، باید زمین کافی به هر انسان اعطا شود تا خانواده‌اش را تامین کند...

در یک جزیره‌ی بایر که دارای سکنه‌ی کودک است، شما نیاز به هیچ چیز ندارید جز اینکه اجازه دهید تا بذره‌های راستی جوانه بزنند و منطق پرورش یابد. ... اما وقتی ملتی که تاریخ دارد را به کشور جدید منتقل می‌کنید، مهارت قانون‌گذار در این خط مشی است که به مردم اجازه ندهد تا هیچ عقیده و رسم زیان‌آوری را نگه دارند که ممکن است درمان یا اصلاح شود. اگر شما مایلید که از دائمی شدن این عقاید و رسوم جلوگیری کنید، در نسل دوم یک نظام عمومی آموزش برای کودکان تاسیس کنید. یک شاهزاده یا قانون‌گذار نباید هیچگاه مستعمره‌ی جدیدی دایر کند، مگر اینکه در ابتدا مردان فرزانه‌ای اعزام کند تا جوانان را تعلیم دهند...



در یک مستعمره‌ی جدید، فرصت کافی در اختیار قانون‌گذار هوشیار است که می‌خواهد آداب و رسوم مردم را پالایش کند. اگر او پرهیزگار و نابغه باشد، زمین و مردمی که در اختیار وی هستند، با یک برنامه برای جامعه به روح او الهام می‌بخشند. یک نویسنده از قبل فقط می‌تواند برنامه‌ای مبهم در ذهن داشته باشد، چرا که لزوماً تحت تاثیر ناپایداری تمام فرضیه‌هاست؛ مسئله اشکال، پیچیدگی‌ها و شرایط متعددی دارد که دشوار است از قبل دیده شده و با جزئیات فیصله داده شوند.»

## قانون‌گذاران چگونگی مدیریت بشر را فاش کردند

دستورالعمل‌های رینال به قانون‌گذاران، درباره‌ی چگونگی مدیریت مردم را می‌توان با استادی مقایسه کرد که به شاگردانش کشاورزی می‌آموزد: «اقلیم اولین ضابطه‌ی کشاورز است. منابع او، طرز رویه‌ی او را تعیین می‌کنند. او باید ابتدا شرایط محلی را در نظر بگیرد. اگر خاک او رس باشد، او باید چنین و چنان کند. اگر خاک شن باشد، او باید به شیوه‌ای دیگر عمل کند. هر امکانی باید برای کشاورزی فراهم باشد که می‌خواهد خاک خودش را پاکسازی کند و بهبود دهد. اگر او به اندازه‌ی کافی ماهر باشد،

کود کشاورزی به او نشان خواهد تا چه برنامه‌ی عملیاتی‌ای داشته باشد. یک استاد از قبل فقط می‌تواند برنامه‌ای مبهم در ذهن داشته باشد، چرا که او لزوماً تحت تاثیر ناپایداری تمام فرضیه هاست؛ مسئله اشکال، پیچیدگی‌ها و شرایط متعددی دارد که دشوار است از قبل دیده شده و با جزئیات فیصله داده شوند.»

وای، نویسندگان بلندمرتبه! لطفاً گاهی به یاد آورید که این خاک رس، این شن، این کود که مستبدانه برای آن تعیین وضعیت می‌کنید، انسان است! آنان با شما برابرند! آنان انسان‌هایی دارای عقل و آزاد مثل خودتان هستند! مانند شما، آنها هم استعداد مشاهده کردن، برنامه‌ریزی کردن برای آینده، تفکر کردن، و قضاوت کردن برای خودشان را از خداوند دریافت کرده‌اند.

## یک دیکتاتوری موقت

اینجا از مابلی<sup>۳۵</sup> درباره‌ی قانون و قانون‌گذار نقل می‌کنیم. در پاراگراف‌های قبل از تکه‌ای که اینجا نقل کردم، مابلی فرض کرده است که بخاطر نادیده

35. Mably

گرفتن امنیت، قوانین قرار است مستهک شوند. بدین ترتیب او به خطاب قرار دادن مخاطب ادامه می‌دهد:

«در چنین شرایطی، بدیهی است که قابلیت انعطاف دولت محدود است. به آنها بحران جدیدی بدهید تا پلیدی درمان شود... بجای اندیشیدن به مجازات خطاکاری‌ها، به پاداش دادن به چیزهایی که نیاز دارید، بیندیشید. طبق این روش، نیروی جوانی را به جمهور خودتان بازمی‌گردانید. چرا که مردم آزاد این رویه را نادیده گرفته‌اند و آزادی خودشان را از دست داده‌اند! اما اگر خیانت به قدری گسترش یافته باشد که روش‌های متداول دولتی درمانگر نباشد، آنگاه به یک دیوان خارق‌العاده رو بیاورید که برای مدت کوتاهی قدرت چشمگیری دارد. تخیل شهروند باید یک مشت محکم بخورد.»

با همین روش، مابلی بیست جلد ادامه می‌دهد.

تحت تاثیر آموزش‌های این چینی - که از مطالعات کلاسیک نشئت گرفته - زمانه‌ای فرا رسید که همگی آرزو دارند خودشان را در جایگاهی والاتر از بشریت قرار دهند تا به روش خودشان بشر را مرتب، سازماندهی و تنظیم کنند.

## سوسیالیست‌ها خواهان برابری ثروت هستند

حالا بگذارید تا کندياک<sup>۳۶</sup> را در موضوع قانون‌گذاران و بشر بررسی کنیم:

«خدای من، شخصیت لیکورگوس یا سولون را فرض کنید. و قبل از اینکه مطالعه‌ی این رساله را به پایان برسانید، خودتان را با اعطای قانون به بعضی وحشی‌های آمریکا یا آفریقا سرگرم کنید. این آواره‌نشینان را به اقامتگاه‌های ثابتی محدود کنید؛ به آنها گله‌داری بیاموزید... تلاش کنید آگاهی اجتماعی را پرورش دهید که طبیعت در درون آنها قرار داده است... آنها را مجبور کنید تا وظائف بشریت را تمرین کنند... از مجازات استفاده کنید تا لذت‌های جسمانی برایشان ناخوشایند شود. در آن هنگام خواهید دید که هر نقطه از قوانین شما باعث می‌شود تا این وحشی‌ها یک صفت بد از دست بدهند و یک صفت خوب کسب کنند.

تمام مردمان قانون داشتند. اما اندک مردمی سعادت‌مند بوده‌اند. چرا اینگونه است؟ چرا که تقریباً همیشه خود قانون‌گذاران از هدف

جامعه غافل بوده‌اند، هدفی که به هم پیوستن خانواده‌ها بوسیله‌ی یک مقصود مشترک است.

انصاف در قانون از دو چیز تشکیل شده است: برقراری تساوی در ثروت و تساوی در مرتبه در میان شهروندان... چنانکه قانون برابری بیشتری برپا کند، به همان اندازه برای هر شهروند مخاطره‌آمیزتر می‌شود... وقتی تمام مردم از لحاظ ثروت و مرتبه برابر باشند - وقتی که قوانین هیچ امیدی برای توزیع این برابری باقی نگذارند - چگونه آنگاه مردم می‌توانند سراسیمه‌ی طمع، جاه‌طلبی، بیکاری، تنبلی، حسادت یا نفرت شوند؟

چیزی که درباره‌ی جمهوری اسپارتا یاد گرفته‌اید، باید شما را در جواب به این پرسش روشن کند. هیچ دولت دیگری وجود نداشته که قوانینش انطباق بیشتری با طبیعت یا برابری داشته باشد.»

## خطای نویسندگان سوسیالیست

در واقع، این عجیب نیست که در طول قرن‌های هفدهم و هجدهم، به نسل بشر به عنوان ماده‌ی بی‌روح نگاه می‌شد، چرا که آماده‌ی

پذیرش همه چیز (شکل، صورت، انرژی، حرکت و زندگی) از یک شاهزاده یا قانون‌گذار یا نابغه‌ی کبیر بود. این قرن‌ها با مطالعه‌ی روزگار باستان تغذیه می‌شد. و روزگار باستان (در مصر، ایران، یونان و روم) در همه‌جا منظره‌ی مردان اندکی را نشان می‌دهد که طبق هوس‌هایشان بشر را شکل می‌دادند، با سپاس از جایگاه نیروی قهریه و فریب. اما این ثابت نمی‌کند که این وضعیت مطلوب است. بلکه فقط ثابت می‌کند به این دلیل که بشر و جامعه توانایی پیشرفت دارند، طبیعی است که انتظار داشته باشیم که اشتباه، غفلت، استبداد، برده‌داری و خرافات در مبدا تاریخ، باید بیشتر بوده باشد. نویسندگان نقل شده دچار خطا نشدند، وقتی نهادهای باستانی را چنین توصیف کردند، یا وقتی تحسین و سرمشق‌گیری نسل‌های بعدی از آنان را نشان دادند. سنت‌گرایان غیرانتقادی و کودکانه، عظمت، وقار، اخلاق و خوشبختی جوامع مصنوعی در دنیای باستان را مسلم می‌دانستند. آنها درک نکردند که خرد با گذر زمان پدید می‌آید و رشد می‌کند؛ و متناسب با میزان رشد خرد، قدرت سمت درستی را انتخاب می‌کند و جامعه اختیار خودش را به دست می‌گیرد.

## آزادی چیست؟

در عمل، کشمکش سیاسی‌ای که شاهد آن هستیم، چیست؟ تقلای غریزی همه‌ی مردم بسوی آزادی است. و آزادی چیست که فقط نام بردن از آن باعث بیشتر تپیدن قلب و لرزیدن جهان می‌شود؟ آیا آزادی پیوستن تمام آزادی‌ها (آزادی وجدان، آموزش، همکاری، مطبوعات، حرکت، کار و تجارت) به همدیگر نیست؟ به طور خلاصه، آیا آزادی این نیست که هر فردی آزاد باشد تا از تمام استعدادهایش استفاده کند تا زمانی‌که به فرد دیگری در این حین آسیب نرساند؟ آیا آزادی نابودی تمام اشکال استبداد، و البته شامل استبداد قانونی، نیست؟ نهایتاً، آیا آزادی محدود کردن قانون به قلمروی منطقی‌اش نیست، یعنی ساماندهی حق فرد برای دفاع قانونی و مجازات بی‌عدالتی؟ باید به این نکته اذعان کرد که تمایل نسل بشر بسوی آزادی عمدتاً خنثی شده است، خصوصاً در فرانسه. این بیشتر بخاطر تمایل مهلکی - که از آموزه‌های باستانی یاد گرفته شده - است که در نویسندگان امور عمومی ما مشترک است: آنان مایلند تا خودشان را بالاتر از بشر قرار دهند تا بتوانند بشر را مطابق با خیال خودشان مرتب، سازماندهی و تنظیم کنند.

## حکومت خودکامه‌ی بشردوستانه

درحالی‌که جامعه در تقلا بسوی آزادی است، این مردان مشهور که خودشان را در راس قرار می‌دهند، سرشار از روحیه‌ی قرن‌های هفدهم و هجدهم هستند. آنان فقط به این می‌اندیشند تا بشر را در معرض حکومت مستبد بشردوستانه‌ی قرار دهند که بر اساس ابداعات اجتماعی خودشان است. مانند روسو، آنان خواستار تحمیل کردن بشر به هر طریقی هستند تا اسارت رفاه عمومی را متحمل شوند که آنان در رویاهای خودشان تصور کرده‌اند.

این خصوصاً در سال ۱۷۸۹ صحت داشت<sup>۳۷</sup>. به محض نابودی نظام گذشته، مقررات مصنوعی دیگری به جامعه تحمیل شد که همواره از یک نقطه شروع شده‌اند: قدرت مطلق قانون.

به ایده‌های تعدادی از نویسندگان و سیاستمداران این دوره گوش بسپارید: سن-ژوست<sup>۳۸</sup>: قانون‌گذار آینده را فرماندهی می‌کند. به عهده‌ی اوست تا

۳۷. یادداشت مترجم: منظور انقلاب کبیر فرانسه است.

38. Saint-Just



خیر را در بشریت بخواهد. به عهده‌ی اوست تا انسان را وادار به کاری کند که او عزم کرده است.

روبسییر<sup>۳۹</sup>: مردمی که می‌خواهند به آزادی بازگردند، باید از نو شکل بگیرند. یک قوای قهریه نیرومند و کنش قاطعانه برای نابود کردن تعصبات کهنه، تغییر دادن رسوم منسوخ، اصلاح کردن عاطفه‌ی تباه شده، کشتن نابکاری‌های عجین شده و محدود کردن خواسته‌های زائد، ضروری است... ای شهروندان، سختگیری استوار لیکورگوس بود که بنیان‌های محکم جمهوری اسپارتان را ساخت. شخصیت ضعیف و ساده‌دل سولون باعث شد تا آتن در برده‌داری غوطه‌ور شود. این تمثیل تمام علم دولت‌داری را در برمی‌گیرد.

لوپلتیه<sup>۴۰</sup>: با در نظر گرفتن میزان پستی انسان، من قانع شده‌ام که یک اصلاح کلی ضروری است، و اگر نظر خودم را بیان کنم، به خلق مردم جدید نیاز است.

39. Robespierre

40. Le Pelletier

## سوسیالیست‌ها دیکتاتوری می‌خواهند

مجددا ادعا می‌شود که مردم چیزی جز مواد خام نیستند. این به عهده‌ی خودشان نیست تا اصلاح خودشان را بخواهند؛ آنان قادر به انجام این کار نیستند. طبق صحبت‌های سن-ژوست، فقط قانون‌گذار است که توانایی انجام این کار را دارد. مردم صرفاً قرار است چیزی باشند که قانون‌گذار خواسته است. مطابق روبسپیر که واژه به واژه از روسو تقلید می‌کند، قانون‌گذار با اعلام هدف رفاه عمومی شروع می‌کند. زمانیکه چنین شد، دولت فقط نیاز دارد تا نیروهای فیزیکی و اخلاقی ملت را به سمت آن هدف هدایت کند. در همین حین، ساکنان کشور باید کاملاً منفعل باقی بمانند. و مطابق با تعلیمات بیلو وارن<sup>۴۱</sup>، مردم نباید هیچ تعصبی، هیچ احساساتی، هیچ علاقه‌ای داشته باشند مگر آنکه قانون‌گذار روا دانسته باشد. حتی او به قدری پا را فراتر می‌گذارد که بگوید سختگیری قاطع یک انسان، اساس جمهوری است.

در مواردی که زشتی‌های مورد ادعا به قدری بزرگ است که شیوه‌های

41. Billaud-Varennes

مرسوم دولت پاسخگو نیست، مابلی پیشنهاد می‌دهد تا یک دیکتاتور پرهیزگاری را ترویج بدهد. او گفته: «آنگاه به یک دیوان خارق‌العاده رو بیاورید که برای مدت کوتاهی قدرت چشمگیری دارد. تخیل شهروند باید یک مشت محکم بخورد.» این روش سیاسی هنوز فراموش نشده است. به روبسپیر گوش کنید:

«اصل دولت جمهوری، پرهیزگاری است. و وسیله‌ی لازم برای دایر کردن پرهیزگاری، ترس است. در کشورمان، ما می‌خواهیم تا اخلاق را جایگزین خودخواهی کنیم، صداقت جای غیرت، اصول جای رسوم، وظیفه جای عادت، امپراطوری منطق جای استبداد ظواهر، تعالی روح جای پوچی، عشق به افتخار جای پول، مردم خوب جای یاران خوب، شایستگی جای دسیسه، نبوغ جای بذله‌گویی، واقعیت جای روشنی، سحر کامیابی جای ملالت لذت، تعالی انسان جای کوچکی بزرگان، یک مردم بخشنده، نیرومند و خوشبخت جای مردمی سبک‌سر، خوش‌طینت و تحقیر شده؛ به طور خلاصه، ما خواهان جایگزین کردن تمام صفات خوب و معجزه‌های جمهوری با صفات بد و بیهودگی‌های سلطنت هستیم.»

## تکبر مستبدانه

روبسیپیر خودش را در چه بلندی محشری نسبت به بقیه‌ی بشر قرار می‌دهد! و به غروری که با آن صحبت می‌کند، توجه کنید. او به آرزوی احیای متعالی روح بشر راضی نمی‌شود. نه، او چنین نتیجه‌ای از دولت عالی‌مقام انتظار دارد. نه، خود او انسان را دوباره خواهد ساخت، به وسیله‌ی وحشت.

این حجم از گزاره‌های فاسد و متناقض از سخنان روبسیپیر بیرون آمده است. هدف وی توضیح اصول اخلاقی است که قرار است یک دولت انقلابی را هدایت کند. به این نکته توجه کنید که درخواست روبسیپیر برای دیکتاتوری، صرفاً برای هدف دفع یک حمله‌ی خارجی یا سرکوب گروه‌های مخالف نیست. در عوض او یک دیکتاتوری می‌خواهد تا از وحشت برای تحمیل اصول اخلاقی خودش به کشور استفاده کند. او می‌گوید که این عمل صرفاً موقتی است و مقدم بر قانون اساسی جدید است. اما در واقعیت، او مایل به چیزی کمتر از وحشت نیست تا بوسیله‌ی آن، خودخواهی، غیرت، رسوم، عادات، ظواهر، پوچی، عشق به پول، یار خوب، دسیسه، بذله‌گویی، احساسات و مالکیت را از فرانسه محو کند. تا زمانیکه او به این معجزات نرسد، که با نام درستی از آن یاد می‌کند، او به

قانون اجازه نخواهد داد تا حکمفرما شود.

چه موجودات سیاه‌بختی! شما فکر می‌کنید که چقدر عالی هستید! قضاوت شما اینست که بشر حقیر است! شما می‌خواهید همه چیز را اصلاح کنید! پس چرا خودتان را اصلاح نمی‌کنید؟ این ماموریت برایتان کافی است.

### رویگرد غیرمستقیم به حکومت استبدادی

اگرچه معمولا این آقایان، یعنی اصلاح‌گران، قانون‌گذاران و نویسندگان امور عمومی، مایل نیستند تا به طور مستقیم بشر را به سمت حکومت استبدادی سوق دهند. وای نه! آنان میانه‌روتر و بشردوستانه‌تر از این عمل مستقیم هستند. در عوض، آنان برای این حکومت استبدادی، مطلق‌گرایی و قدرت مطلق رو به قانون می‌آورند. آنا فقط می‌خواهند قانون وضع کنند. برای اینکه فراگیری این ایده‌ی عجیب و غریب در فرانسه را نشان دهم، نه تنها نیاز است تا تمام آثار مابلی، رینال، روسو و فنلون به علاوه‌ی گزیده‌هایی طولانی از بوست و مونتسکیو را رونویسی کنم، بلکه کل صورتجلسه کنوانسیون ملی فرانسه را لازم دارم. اما بایست چنین نکنم؛ من صرفاً خواننده را به آنها ارجاع می‌دهم.

## ناپلئون خواهان بشر منفعل بود

جای تعجب ندارد که همین ایده بسیار مورد پسند ناپلئون بود. او با شوق از این ایده استقبال کرد و به سختی از آن استفاده کرد. مانند یک شیمیدان، ناپلئون کل اروپا را موادی برای آزمایش‌های خود می‌دانست. اما در زمان مناسب، همین موارد علیه او واکنش نشان دادند.

وقتی در سنت هلن<sup>۴۲</sup>، ناپلئون از شیفتگی خودش رها شده بود، به نظر می‌رسید که نوعی ابتکار برای بشر قائل باشد. با توجه به این نکته، خصومت او با آزادی کمتر شد. با این وجود، نتوانست جلوی ناپلئون را بگیرد تا در وصیت نامه‌اش، چنین درسی برای پسرش بنویسد: «حکمرانی کردن یعنی افزایش و ترویج اخلاق، آموزش و خوشبختی.»

بعد از همه‌ی اینها، نقل کردن همین عقیده از مورلی<sup>۴۳</sup>، بابوف<sup>۴۴</sup>، اُون، سن

۴۲. یادداشت مترجم: سنت هلن نام جزیره‌ای است که ناپلئون بعد از خلع شدن، به آن تبعید شده بود.

43. Étienne-Gabriel Morelly

44. François Noël Babeuf

سیمون<sup>۴۵</sup> و فوریه<sup>۴۶</sup> ضروری نیست. بهرحال، این چند تکه از کتاب لوئیس بلان<sup>۴۷</sup> درباره‌ی سازماندهی نیروی کار است: «در برنامه ما، جامعه نیروی حرکت خودش را از قدرت می‌گیرد.»

حالا به این نکته توجه کنید: انگیزه‌ی پشت این نیروی حرکت قرار است با برنامه لوئیس بلان تامین شود؛ برنامه او قرار است به جامعه تحمیل شود؛ جامعه‌ای که در مورد آن صحبت می‌کنیم، بشریت است. در نتیجه، نسل بشر قرار است تا نیروی حرکت خودش را از لوئیس بلان بگیرد.

اینجا خواهند گفت که مردم در پذیرش یا رد کردن این برنامه آزادند. مسلماً مردم آزادند تا نصیحت هر کسی که بخواهند را بپذیرند یا رد کنند. اما این مسلکی نیست که لوئیس بلان بوسیله‌ی آن، مسئله را درک کند. او انتظار دارد برنامه‌اش قانونی شود، و در نتیجه با قدرت قانون به مردم تحمیل شود:

«در برنامه ما، دولت فقط باید قانون‌های کاری را تصویب کند  
(فقط همین؟) که بوسیله‌ی آنها و با آزادی کامل، پیشرفت صنعتی

45. Henri de Saint-Simon

46. Joseph Fourier

47. Louis Blanc

ممکن باشد و حتما اجرا شود. دولت صرفا جامعه را روی شیب قرار می‌دهد (فقط همین؟). سپس بوسیله‌ی نیروی صرف و طرز کار طبیعی سیستم مقرر، جامعه روی شیب سُرمی‌خورد.»

اما این شیب که آقای لوئیس بلان اشاره کرد، چیست؟ آیا این شیب به یک دره نمی‌رسد؟ (نه، به خوشبختی می‌رسد.) اگر صحت داشته باشد، پس چرا جامعه با انتخاب خودش به آن سمت نمی‌رود؟ (چون جامعه نمی‌داند که چه می‌خواهد؛ باید هدایت شود.) چه چیزی جامعه را هدایت می‌کند؟ (قدرت.) و چه کسی قرار است نیروی این قدرت را تامین کند؟ (وای! مخترع ماشین، در این مورد آقای لوئیس بلان.)

## چرخه معیوب سوسیالیسم

ما هیچوقت نمی‌توانیم از این چرخه فرار کنیم: ایده بشر منفعل، و بکارگیری قدرت قانون بوسیله‌ی یک انسان متعالی برای هدایت کردن مردم. وقتی روی این شیب رفتیم، آیا ممکن است جامعه مقداری آزادی داشته باشد؟ (یقینا) و آزادی چیست، آقای لوئیس بلان؟

«یکبار برای همیشه، آزادی صرفا یک حق اعطا شده نیست؛ آزادی



همچنین قدرت اعطا شده به هر فرد است تا در قلمروی عدالت و محافظت قانون، با استفاده از آن بتواند استعدادهایش را شکوفا کند. و این یک تفاوت بی معنا نیست؛ معنای آن عمیق، و پیش‌بینی عواقب آن دشوار است. زیرا وقتی پذیرفته شود که یک انسان به معنای واقعی آزاد باشد، باید قدرت استفاده و توسعه‌ی استعدادهایش را داشته باشد. بعد از آن، مطالبه‌ی هر فرد از جامعه آموزش است تا به او اجازه پرورش خویشتن بدهد. همچنین به دنبال آن، هر فرد از جامعه ابزار تولید می‌خواهد، چراکه بدون آن فعالیت انسانی نمی‌تواند به طور کامل موثر باشد. حالا با کدام عمل جامعه می‌تواند آموزش‌ها و ابزار تولید لازم را به هر فرد بدهد، مگر بوسیله‌ی اقدام دولت؟ بنابراین، از طرف دیگر، آزادی قدرت است. این قدرت از چه چیزی تشکیل شده است؟ (از آموزش دیدن و اعطای ابزار تولید). چه کسی قرار است آموزش و ابزار تولید را بدهد؟ (جامعه که وام‌دار آنها برای همه است). جامعه با چه اقدامی ابزار تولید را به کسانی که مالک این ابزار نیستند، می‌دهد؟ (وای! با اقدام دولت). و دولت این اموال را از چه کسی می‌گیرد؟»

بگذارید خواننده به این سوال پاسخ بدهد. بگذارید تا خواننده متوجه شود که این سوال ما را به چه مسیری خواهد برد.

## مکتب دموکرات ها

پدیده‌ی عجیب زمانه ما (که احتمالاً نوادگان ما را متعجب خواهد کرد)، مکتبی بر پایه‌ی این سه فرضیه است: انفعال کامل بشریت، قدرت مطلق قانون، و مصونیت از خطای قانون‌گذار. این سه ایده نماد مقدسی را تشکیل می‌دهند که متعلق به مدعیان کامل دموکراسی است.

هواداران این مکتب همچنین ادعا می‌کنند که اجتماعی هستند. به قدری دموکراتیک هستند که ایمان نامحدودی به بشر دارند. اما به اندازه‌ی اجتماع‌دوست هستند که بشر را کمی بهتر از گل می‌دانند. بگذارید این تناقض را با جزئیات بیشتر بررسی کنیم.

وقتی در مورد حقوق سیاسی بحث می‌شود، رویکرد یک دموکرات چگونه است؟ وقتی قرار است یک قانون‌گذار انتخاب شود، چگونه به مردم می‌نگرد؟ افسوس! سپس ادعا می‌شود که مردم خردی غریزی دارند؛ بهترین بینش به آنان هدیه داده شده است؛ خواست آنها همواره صحیح

است؛ عموم نمی‌تواند اشتباه کند؛ حق رای نمی‌تواند زیادی همگانی شود. زمان رای‌گیری که برسد، به نظر می‌رسد به ضمانت خرد رای‌دهنده نیاز نیست. اراده و ظرفیت او برای انتخاب خردمندان مفروض گرفته می‌شود. آیا مردم می‌توانند اشتباه کنند؟ آیا ما در دوران روشنگری زندگی نمی‌کنیم؟ چی! آیا مردم همواره باید با افسار مهار شوند؟ آیا آنها با تلاش و فداکاری فراوان، حقوق خود را بدست نیاورده‌اند؟ آیا آنها مدرک کافی برای هوش و خرد ارائه نکرده‌اند؟ آیا آنها بالغ نیستند؟ آیا آنها صلاحیت قضاوت کردن برای خودشان را ندارند؟ آیا آنها نمی‌دانند که چه چیزی برایشان بهتر است؟ آیا طبقه‌ای یا انسان بی‌پروایی وجود دارد که خودش را بالاتر از مردم ببیند، و بجای آنها قضاوت و عمل کند؟ خیر، خیر، مردم آزادند و باید هم باشند. آنها می‌خواهند سرپرست امور خودشان باشند، و باید هم چنین بکنند.

اما هنگامی که قانون‌گذار برگزیده شد، براستی که لحن سخنانی‌های وی دچار تغییر شگرفی می‌شود. مردم به حالت انفعال، بی‌حرکتی و بی‌خبری برمی‌گردند؛ قانون‌گذار قدرت مطلق را آغاز می‌کند. حالا به عهده‌ی اوست تا قدم بردارد، هدایت کند، مدیریت کند و سازماندهی کند. بشر فقط باید تبعیت کند؛ زمان استبداد فرا رسیده است. اکنون این ایده‌ی مرگبار

را مشاهده می‌کنیم: مردمی که در طول انتخابات خردمند، اخلاقی و کامل بودند، حالا هیچ تمایلاتی ندارند؛ و اگر هر نوع تمایلی داشته باشند، میلی است که به سمت انحطاط می‌رود.

## مفهوم اجتماعی آزادی

اما نباید به مردم کمی آزادی بدهیم؟

اما آقای کنسیدرانت<sup>۴۸</sup> اطمینان داده است که آزادی ناچاراً به انحصار منتهی می‌شود!

ما می‌فهمیم که آزادی یعنی رقابت. اما طبق صحبت‌های آقای لوئیس بلان، رقابت سیستمی برای نابود کردن تاجران و مردم است. به همین دلیل است که مردم آزاد به اندازه‌ی آزادیشان، نابود شده و منقرض می‌شوند. (شاید آقای لوئیس بلان بهتر است به نتایج رقابت توجه کند، برای مثال سوئیس، هلند، انگلستان و آمریکا.)

آقای لوئیس بلان همچنین می‌گوید که رقابت به انحصار منتهی

48. Victor Prosper Considerant

می‌شود. و با همین استدلال، او ما را آگاه می‌سازد که قیمت‌های پایین منجر به قیمت‌های بالا می‌شوند؛ اینکه رقابت باعث می‌شود که تولید به فعالیت‌های مخرب رو بیاورد؛ اینکه رقابت، منابع قدرت خرید را تخلیه می‌کند؛ اینکه رقابت افزایش تولید را تحمیل می‌کند، اما در عین حال باعث کاهش مصرف می‌شود. با توجه به این استدلال، چنین نتیجه می‌گیرند که مردم آزاد باید برای مصرف نکردن تولید کنند؛ که آزادی به معنای ظلم و دیوانگی میان مردم است؛ و بدون شک آقای لوئیس بلان باید به آن رسیدگی کند.

### **سوسیالیست‌ها از همه آزادی‌ها می‌ترسند**

خب، قانون‌گذاران باید اجازه‌ی چه آزادی‌ای را به مردم بدهند؟ آزادی عقیده؟ (اما اگر این مجاز شود، خواهیم دید که مردم از این فرصت برای بی‌خدا شدن استفاده می‌کنند.)

آزادی تحصیلات؟ (اما والدین هزینه‌ی آموزش بداخلاقی و دروغ‌گویی به فرزندانشان را پرداخت می‌کنند؛ همچنین طبق صحبت‌های آقای تیرز، اگر تحصیلات به روی دوش آزادی ملی باشد، آنگاه ملی نخواهد بود، و ما به

فرزندانمان ایده‌های ترک‌ها یا هندوها را می‌آموزیم؛ در حالیکه، به لطف این استبداد قانونی آموزش، حالا فرزندانمان شانس نیکی دارند تا ایده‌های اصیل رومی‌ها را یاد بگیرند.)

پس آزادی نیروی کار؟ (اما این به معنای رقابت است که در عوض باعث مصرف نشدن تولیدات، نابودی تاجران و انقراض مردم می‌شود.)

شاید آزادی دادوستد؟ (اما همه می‌دانند و طرفداران تعرفه‌های حمایتی گمرکی بارها و بارها ثابت کرده‌اند که آزادی دادوستد باعث می‌شود همه‌ی افراد مشغول به آن نابود شوند، و به منظور شکوفایی ضروری است تا آزادی دادوستد سرکوب شود.)

پس احتمالاً آزادی همکاری؟ (اما طبق مکتب سوسیالیسم، آزادی واقعی و همکاری داوطلبانه در تضاد با یکدیگرند، و هدف سوسیالیست‌ها سرکوب آزادی همکاری است تا دقیقاً مردم را مجبور کنند که با یکدیگر در آزادی واقعی همکاری کنند.)

پس به وضوح، وجدان سوسیال دموکرات‌ها نمی‌تواند به افراد اجازه دهد تا هیچگونه آزادی داشته باشند. زیرا آنها باور دارند که طبیعت بشر همواره به سمت هر نوعی از فساد و مصیبت گرایش دارد. بنابراین،

البته که قانون‌گذاران باید برای مردم برنامه‌ریزی کنند تا خودشان را از خودشان نجات دهند.

این نوع استدلال باعث مطرح شدن این سوال چالشی می‌شود: اگر مردم به اندازه‌ای ناتوان، غیراخلاقی و نادان هستند که سیاستمداران گمان می‌کنند، پس چرا از حق رای همین مردم با چنین اصرار آتشینی دفاع می‌کنند؟

## ایده ابرانسان

ادعاهای این سامانگران بشریت، سوال دیگری را برمی‌انگیزد که شخصا اغلب اوقات از آنها پرسیده‌ام و تا آنجایی که می‌دانم، پاسخی نداده‌اند: اگر گرایش‌های طبیعی بشر به این اندازه مضر است که رها کردن مردم به حال خودشان امن نیست، چگونه گرایش‌های این سامانگران همواره خوب است؟ آیا قانون‌گذاران و ماموران منتصب آنها همچنین جزو بشر نیستند؟ یا آیا آنان باور دارند که خودشان نسبت به مابقی بشر، از خاک بهتری خلق شده‌اند؟ این سامانگران معتقدند که اگر جامعه هدایت نشود، سرشت مردم شدیداً دچار گمراهی می‌شود. قانون‌گذاران مدعی می‌شوند که

این روند خودویرانگر را متوقف می‌کنند و آن را به مسیر عاقلانه‌ای هدایت می‌کنند. ظاهراً، قانون‌گذاران و سامانگران ذکاوت و فضیلتی از بهشت دریافت کرده‌اند که آنها را فرای بشریت قرار می‌دهد؛ اگر چنین باشد، بگذارید تا ادعای برتری خودشان را نشان دهند.

آنان چوپانان ما، یعنی گوسفندانمان، خواهند بود. یقیناً چنین تمهیداتی فرض می‌کند که آنها به صورت طبیعی از ما برترند. و یقیناً ما حق داریم که از قانون‌گذاران و سامانگران بخواهیم تا مدرک این برتری طبیعی را نشان دهند.

### **سوسیالیست‌ها منکر انتخاب آزاد هستند**

لطفاً درک کنید که من مخالف حق آنان برای تشکیل ائتلاف‌های اجتماعی، ترویج کردن آن، طرفداری کردن از آن و امتحان کردن آن روی خودشان با هزینه و ریسک خودشان نیستم. اما من با حق تحمیل کردن این برنامه‌ها به ما بوسیله‌ی قانون و زور، و تحمیل پرداخت هزینه‌های این برنامه‌ها با مالیات ما مخالف هستم.

من اصراری ندارم که طرفداران این مکتب‌های مختلف اجتماعی (پرودونیست‌ها، کابتیست‌ها، فوریریست‌ها، یونیورسیتاریست‌ها و



حمایت‌گراها<sup>۴۹</sup>) از ایده‌های متعددشان صرف نظر کنند. من فقط اصرار دارم که از این ایده دست بکشند که بین‌شان مشترک است: آنها فقط نیاز دارند از ایده‌ی مجبور کردن ما به موافقت کردن دست بکشند، موافقت با صفها و گروه‌های آنان، پروژه‌های اجتماعی آنان، بانک‌های با اعتبار رایگان آنان، برداشت یونانی-رومی آنان از اخلاق و مقررات تجاری آنان. من فقط درخواست می‌کنم که به ما اجازه داده شود تا برای این برنامه‌ها خودمان تصمیم بگیریم؛ اینکه اگر این برنامه‌ها با مصالح ما تضاد داشت یا با وجدان ما مغایر بود، چه مستقیم و چه غیرمستقیم مجبور به پذیرش آنها نشویم.

اما این سامانگران خواستار دسترسی به دارایی‌های مالیاتی و قدرت قانون هستند تا برنامه‌هایشان را اجرا کنند. علاوه بر مستبد و ناعادلانه بودن، این تمایل نشانگر فرضیه‌ی مهلکی است که سامانگر مصون از خطاست و بشر فاقد صلاحیت است. اما دوباره، اگر مردم صلاحیت قضاوت کردن روی خودشان را ندارند، پس چرا به این اندازه درباره حق رای همگانی صحبت می‌شود؟

۴۹. یادداشت مترجم: اشاره به «ایسم»‌ها یا مکاتب فکری متداول در دوران نویسنده که سه مورد اول از نام متفکران گرفته شده‌اند: پیر جوزف پرودون، اتین کاله و شارل فوریه.

## علت انقلاب‌های فرانسه

متاسفانه اما منطقا، این تناقض ایده‌ها در رخدادهای فرانسه منعکس شده است. برای مثال، فرانسوی‌ها دیگر اروپاییان را در بدست آوردن حقوقشان (یا دقیقتر بگوییم خواسته‌های سیاسی‌شان) رهبری کرده‌اند. اما این واقعیت به هیچ عنوان جلوی ما را نگرفته است تا به نظارت‌شده‌ترین، تعدیل‌شده‌ترین، تحمیل‌شده‌ترین، مهارشده‌ترین و استثمارشده‌ترین مردم اروپا تبدیل نشویم. فرانسه به نحوی دیگر ملت‌ها را هدایت می‌کند، گویی همواره انقلاب‌ها مورد انتظار و در شرف وقوع هستند. و در چنین شرایطی، کاملا طبیعی است که این چنین هم باشد.

و تا زمانیکه سیاستمداران ما به پذیرش این ایده ادامه می‌دهند، شرایط همینطور هم باقی می‌ماند. این ایده را آقای لوئیس بلان به خوبی بیان کرد: «جامعه نیروی حرکت خودش را از قدرت می‌گیرد.» تا زمانیکه انسان‌های دارای احساسات به انفعال خود ادامه بدهند، شرایط همینطور باقی خواهد ماند؛ تا زمانیکه انسان‌ها توانایی خودشان در موفقیت و خوشبختی، بوسیله‌ی هوش و نیروی خود را نبینند، شرایط همینطور باقی خواهد ماند؛ تا زمانیکه انسان‌ها همه چیز را از قانون انتظار داشته باشند؛

به طور خلاصه، تا زمانیکه انسان‌ها تصور کنند رابطه آنها با دولت مثل رابطه گوسفند با چوپان است.

## قدرت عظیم دولت

تا زمانیکه این ایده‌ها فراگیر باشند، واضح است که دولت مسئولیت عظیمی دارد. بخت خوب و بخت بد، ثروت و تهی‌دستی، برابری و نابرابری، پرهیزگاری و گناه، همگی به نظام سیاسی وابسته‌اند. بار همه چیز روی دوش دستگاه حکومت است، متعهد به همه‌چیز است، همه‌ی کارها را انجام می‌دهد؛ بنابراین مسئول همه‌چیز است.

اگر نیکبخت باشیم، دولت مدعی قدردانی ماست؛ اما اگر تیره‌بخت باشیم، دولت باید سرزنش شود. مگر این نیست که مردم و اموال حالا در اختیار دولت هستند؟ مگر قانون قدرت مطلق نیست؟

در تاسیس انحصار آموزش، دولت باید پاسخگوی امیدهای پدران خانواده‌هایی باشد که بدین ترتیب از آزادیشان محروم شده‌اند؛ و اگر این امیدها در هم کوبیده شوند، تقصیر چه کسی است؟

در نظارت روی صنعت، دولت پیمان بسته که آن را رونق دهد؛ در غیر

اینصورت سلب کردن آزادی صنایع باطل است. و اگر حالا صنعت تباه شود، تقصیر چه کسی است؟

در مداخله تعادل دادوستد که بوسیله‌ی تعرفه‌ها انجام می‌شود، از این راه دولت متعهد می‌شود که تجارت را رونق دهد؛ و اگر این به جای شکوفایی، منجر به نابودی شود، تقصیر چه کسی است؟

در حمایت از صنایع دریایی در ازای آزادیشان، دولت تعهد دارد که آنها را سودآور کند؛ و اگر آنها به باری روی دوش مالیات‌دهندگان تبدیل شوند، تقصیر چه کسی است؟

در نتیجه شکایتی در ملت وجود ندارد که دولت به صورت داوطلبانه مسئولیت آن را به عهده نگرفته باشد. پس جای تعجب دارد که هر شکست، تهدید یک انقلاب دیگر در فرانسه را افزایش می‌دهد؟

و چه علاجی برای این پیشنهاد شده است؟ گسترش نامحدود قلمروی قانون؛ یا به عبارت دیگر، گسترش نامحدود مسئولیت دولت.

اما اگر دولت متعهد شود که دستمزدها را کنترل کند و افزایش دهد، اما نتواند انجام دهد؛ اگر دولت متعهد شود که از هر نیازمندی مراقبت کند، اما نتواند انجام دهد؛ اگر دولت متعهد شود که از تمام کارگران بیکار

پشتیبانی کند، اما نتواند انجام دهد؛ اگر دولت متعهد شود که اعتبار بدون بهره به تمام وام‌گیرندگان بدهد، اما نتواند انجام دهد؛ اگر طبق این کلمات که افسوس می‌خوریم از قلم آقای لامارتین<sup>۵۰</sup> بیرون آمده است، «دولت فکر می‌کند هدفش اینست که روشن کند، توسعه دهد، تقویت کند، جان بخشد و روح مردم را تطهیر کند» و اگر دولت نتواند هیچکدام از اینها را انجام دهد، آن وقت چه می‌شود؟ آیا بدیهی نیست که بعد از هر شکست دولت (که دریغاً محتمل‌تر است)، به همان اندازه انقلاب گریزناپذیر می‌شود؟

## سیاست و اقتصاد

[حالا بگذارید به موضوعی برگردیم که به طور خلاصه در صفحات ابتدایی این رساله درباره آن صحبت کردیم: رابطه بین اقتصاد و سیاست یا اقتصاد سیاسی<sup>۵۱</sup>] قبل از اینکه علم سیاست بتواند به صورت منطقی فرمول‌بندی شود، باید علم اقتصاد بسط داده شود. در اصل، اقتصاد علم بررسی اینست که آیا منافع

50. Alphonse de Lamartine

۵۱. یادداشت مترجم: آقای باستیا برای توسعه ایده‌های سه جمله‌ای که در پاراگراف بعدی آمده، سه کتاب و چندین مقاله اختصاص داده است.

انسان‌ها سازگار هستند یا متخاصم. قبل از اینکه علم سیاست فرمول‌بندی شود تا عملکرد مناسب دولت را تعیین کند، آن نکته باید شناخته شود. سریعاً بعد از بسط علم اقتصاد، و در شروع فرمول‌بندی کردن علم سیاست، به این سوال بسیار مهم باید پاسخ داده شود: قانون چیست؟ قانون چه باید باشد؟ محدوده قانون چیست؛ چه محدودیت‌هایی دارد؟ در چه نقطه‌ای منطقاً قدرت‌های قانون‌گذار متوقف می‌شود؟

من درنگ نمی‌کنم تا پاسخ دهم: قانون نیروی قهریه‌ی مشترکی است که سازماندهی شده تا به عنوان مانع بی‌عدالتی عمل کند. به طور خلاصه، قانون عدالت است.

## کارکردهای مطلوب مقننه

این صحیح نیست که قانون‌گذار قدرت مطلق بر مردم و اموال دارد. هستی مردم و اموال مقدم بر هستی قانون‌گذار است، و عملکرد مناسب آن فقط برای حفاظت از امنیت آنهاست.

این صحیح نیست که کارکرد قانون نظارت روی وجدان‌های ما، ایده‌های ما، نیت‌های ما، تحصیلات ما، عقاید ما، کار ما، تجارت ما،

استعدادهای ما و لذت‌های ما است. کارکرد قانون اینست که از بکارگیری آزاد این حقوق محافظت کند، و از دخالت هر فردی در بکارگیری آزاد حقوق فرد دیگر جلوگیری کند.

از آنرو که قانون لزوما نیاز به پشتیبانی نیروی قهریه دارد، حوزه‌ی قانونی فقط محدود به ناحیه‌هایی است که استفاده از زور حیاتی است. این عدالت است.

هر فردی حق دارد تا از زور برای دفاع قانونی استفاده کند. بهمین دلیل است که نیروی جمعی - که فقط ترکیب سازماندهی شده‌ی نیروهای فردی است - امکان دارد که به صورت قانونی برای همین هدف استفاده شود؛ و نمی‌تواند به صورت مشروع برای هیچ هدفی دیگری استفاده شود. قانون منحصر، سازماندهی حق فردی دفاع از خود است که قبل از فرموله شدن قانون وجود داشت. قانون عدالت است.

## قانون و صدقه یک چیز نیستند

ماموریت قانون این نیست که مردم را سرکوب کند و دارایی‌شان را چپاول کند، اگرچه ممکن است قانون با یک روحیه بشردوستانه اجرا شود.

ماموریت قانون حفاظت از افراد و اموالشان است.

علاوه بر این، نباید گفته شود که ممکن است قانون بشردوستانه باشد، اگر در فرایند اجرا، از سرکوب افراد و چپاول دارایی‌هایشان اجتناب کند؛ این یک تناقض است. قانون نمی‌تواند از تاثیر گذاشتن روی افراد و دارایی‌ها پرهیز کند؛ و اگر قانون به شیوه‌ی دیگری جز محافظت کردن از آنان عمل کند، پس لزوماً اعمال آن، آزادی‌های افراد و حق آنها برای مالکیت را زیرپا گذاشته است.

قانون عدالت است - ساده و واضح، دقیق و محدود. هر کسی می‌تواند آنرا ببیند، و هر ذهنی می‌تواند آنرا درک کند؛ چراکه عدالت قابل اندازه‌گیری، پایدار و تغییرناپذیر است. عدالت نه ازین بیشتر است، و نه کمتر.

اگر از این حدود شایسته فراتر بروید - اگر تلاش کنید که قانون را مذهبی، برادرانه، برابرکننده، بشردوستانه، صنعتی، ادبی یا هنری کنید - آنگاه در یک قلمروی ناشناخته گم می‌شوید، در عدم قطعیت و ابهام، در یک آرمانشهر تحمیل شده، و یا بدتر، در چندین آرمانشهر که هرکدام در تکاپوی تسخیر قانون و تحمیل آن به شما هستند. این صحیح است چرا که برادری و بشردوستی، برخلاف عدالت، حدود مشخصی ندارند. زمانیکه شروع کردید،



کجا متوقف می‌شوید؟ و قانون کجا خودش را متوقف می‌کند؟

## شاهراه کمونیسیم

آقای دو سنت کریک<sup>۵۲</sup> می‌خواهد بشردوستی خودش را فقط به بعضی گروه‌های صنعتی بسط دهد؛ او می‌خواهد از قانون تقاضا کند تا مصرف‌کنندگان را کنترل کند و به تولیدکنندگان سود برساند.

آقای کنسیدرانت می‌خواهد پشتیبان خواست گروه‌های کارگران باشد؛ او می‌خواهد از قانون استفاده کند تا میزان تضمین شده‌ای از لباس، مسکن، غذا و دیگر ضروریات زندگی را فراهم کند.

آقای لوئیس بلان - با منطق - خواهد گفت که این حداقل‌های تضمین شده فقط شروعی برای برادری کامل هستند؛ او خواهد گفت که قانون باید ابزار تولید و آموزش رایگان را به همه‌ی کارگران اعطا کند.

ممکن است فرد دیگری به این تمهیدات نگاه کند و هنوز فضای خالی برای بی‌عدالتی ببیند؛ او ادعا خواهد کرد که قانون باید به همه - حتی در

52. Pierre de Saint-Cricq

دورترین روستاها - کالاهای لوکس، ادبیات و هنر بدهد.

همه‌ی این پیشنهادها شاهراهی به سمت کمونیسم هستند؛ در آن زمان - در واقع، حتی اکنون - قانون، میدان جنگ طمع و رویاهای همه می‌شود.

## مبنای دولت پایدار

قانون عدالت است. در این گزاره، می‌توان دولت ساده و مقاومی را تصور کرد. و من همه را به چالش دعوت می‌کنم تا بگویند چگونه حتی فکر به انقلاب، شورش و کوچکترین طغیان می‌تواند علیه دولتی به ذهن خطور کند که نیروی قهریه ساماندهی شده‌ی آن صرفاً برای پس زدن بی‌عدالتی است. تحت چنین نظامی، بیشترین میزان موفقیت وجود خواهد داشت، و بطور مساوی توزیع خواهد شد. در مورد رنج‌هایی که از انسان جدایی‌ناپذیرند، فکر مقصر دانستن دولت به ذهن هیچکس خطور نخواهد کرد. این صحیح است، زیرا اگر قوای دولت به سرکوب بی‌عدالتی محدود باشد، آنگاه دولت همانقدر نسبت به این مصیبت‌ها بی‌تقصیر است که اکنون در تغییرات آب و هوا مبرا است.

برای اثبات این گفته، این پرسش را در نظر بگیرید: آیا تابحال برای افزایش

دستمزدها، اعتبار رایگان، ابزار تولید، تعرفه‌های مطلوب و یا شغل‌های دولتی، مردم علیه دادگاه تجدیدنظر<sup>۵۳</sup> سرکشی کرده‌اند، یا توده‌ی مردم به سر امین صلح<sup>۵۴</sup> ریخته‌اند؟ همه به خوبی می‌دانند که چنین اموری در حوزه‌ی اختیارات دادگاه تجدیدنظر یا امین صلح نیست. و اگر دولت به کارکردهای مناسب خودش محدود شده بود، طولی نمی‌کشید تا همه آگاه شوند که این امور در حوزه‌ی اختیارات قانون نیست.

اما وقتی قانون بر مبنای اصل برادری وضع شود - ادعا شود که هر چیز خوب، و هر چیز بد از قانون ریشه گرفته است؛ که قانون مسئول تمام سیاه بختی‌های فردی و نابرابری‌های اجتماعی است - آنگاه در به روی زنجیره‌ای بی‌پایان از شکایت‌ها، ناراحتی‌ها، مشکلات و انقلاب‌ها باز می‌شود.

## قانون یعنی حقوق برابر

قانون عدالت است. و برآستی عجیب است که قانون بتواند بطور شایسته

53. Court of Appeals

54. Justice of the Peace

چیز دیگری باشد! آیا عدالت روا نیست؟ آیا حقوق برابر نیست؟ با چه حقی قانون مرا مجبور می‌کند تا از برنامه‌های اجتماعی آقای میمیرل، دو ملون، تیرز و لئویس بلان پیروی کنم؟ اگر قانون حقی اخلاقی برای اینکار دارد، پس چرا قانون این آقایان را مجبور نمی‌کند تا تسلیم برنامه‌های من شوند؟ آیا منطقی است که فرض کنیم طبیعت قوهی تخیل کافی برای متصور شدن چنین آرمانشهری به من نداده است؟ آیا باید قانون از بین رویاها یکی را انتخاب کند و قوای قهریه ساماندهی شدهی دولت را در اختیار آن قرار دهد؟ قانون عدالت است. و بگذارید که نگوئیم - همانطور که پیوسته گفته می‌شود - تحت این مفهوم، قانون منکر خداوند، مبتنی بر ارادهی یک فرد و بی‌عاطفه می‌شود؛ قانون بشر را در تصویر خود خلق می‌کند. این یک نتیجه‌گیری مضحک است، فراخور ستایشگران دولت که باور دارند قانون یعنی بشریت. مهمل است! آیا ستایشگران دولت باور دارند که انسان‌های آزاد از عمل کردن دست می‌کشند؟ آیا چنین استنباط می‌شود که اگر ما از قانون نیرو نگیریم، کلا هیچ نیرویی نخواهیم داشت؟ آیا چنین استنباط می‌شود که اگر قانون به وظیفه‌ی محافظت از بکارگیری آزاد استعدادهایمان محدود باشد، ما از بکارگیری استعدادهایمان عاجز خواهیم بود؟ فرض کنید که قانون ما را

بزور وادار نکند تا از نوع خاصی از مذهب، سیستم‌های همکاری، روش‌های آموزش، قوانین کار، قوانین تجارت و یا برنامه‌های خیریه تبعیت کنیم؛ آیا چنین استنباط می‌شود که ما بایست مشتاقانه در خداناباوری، گوشه‌گیری، جهالت، فلاکت و طمع غوطه‌ور شویم؟ اگر ما آزاد باشیم، آیا چنین استنباط می‌شود که ما دیگر نمی‌توانیم قدرت و نیکی خداوند را ببینیم؟ آیا آنگاه چنین استنباط می‌شود که از همکاری با یکدیگر، کمک به یکدیگر، عشق و یاری به برادران بداقبالمان، مطالعه رموز طبیعت، و تلاش برای اصلاح کردن خودمان بر اساس تمام توانمان دست خواهیم کشید؟

## مسیر احترام و پیشرفت

قانون عدالت است. و طبق قانون عدالت - طبق فرمانروایی حق؛ طبق تاثیر آزادی، امنیت، ثبات و مسئولیت‌پذیری - است که هر کس ارزش واقعی خود و احترام راستین از هستی خود را کسب خواهد کرد. بدون شک و یقینا، فقط طبق این قانون عدالت است که انسان‌ها با سرعت آهسته به طرح خداوند برای پیشرفت منظم و مسالمت‌آمیز بشر دست پیدا خواهند کرد.

به گمان من، برای هر سوالی که مطرح شده، این گفته از لحاظ نظری صحیح است؛ چه سوال مذهبی، چه فلسفی، چه سیاسی و چه اقتصادی باشد؛ چه سوال مربوط به کامیابی باشد، چه اخلاقیات، برابری، حق، عدالت، پیشرفت، مسئولیت، همکاری، مالکیت، کار، تجارت، سرمایه، دستمزد، مالیات، جمعیت، امور مالی و یا دولت؛ در هر نقطه‌ای در افق علمی که تحقیقاتم را شروع میکنم، همواره به یک نتیجه می‌رسم: راه حل مشکلات روابط انسان‌ها، در آزادی پیدا می‌شود.

## اثبات یک ایده

آیا تجربه این را اثبات نمی‌کند؟ به تمام جهان بنگرید. کدام کشورها صلح‌آمیزترین، اخلاقی‌ترین و خوشحال‌ترین مردم را دارند؟ چنین مردمی در کشورهایی یافت می‌شود که قانون کمترین دخالت را در امور خصوصی دارد؛ جایی که دولت کمتر حس می‌شود؛ جایی که فرد بیشترین آزادی عمل را دارد و آزادی عقیده بیشترین تاثیر؛ جایی که قدرتهای حکومتی کمترین و ساده‌ترین است؛ جایی که مالیات‌ها کمترین و نزدیک به برابری باشد، و نارضایتی‌های عمومی کم‌شورترین است و کمترین توجیه پذیری را دارد؛

جایی که افراد و گروه در پذیرش مسئولیت‌هایشان فعال‌ترین هستند، و در نتیجه، جایی که اخلاقیات انسان‌های معیوب به طور پیوسته در حال بهبود است؛ جایی که تجارت، اجتماع‌ها و همکاری‌ها کمترین محدودیت را دارد؛ جایی که نیروی کار، سرمایه و جمعیت از کمترین جابه‌جایی‌های اجباری رنج می‌برند؛ جایی که بشر تا حد ممکن از تمایلات طبیعی خود پیروی می‌کند؛ جایی که ابداعات انسان تا حد ممکن با قوانین خداوند سازگارند؛ به طور خلاصه، شادترین، اخلاقی‌ترین و صلح‌آمیزترین مردم کسانی هستند که تا جای ممکن از این قاعده تبعیت می‌کنند: اگرچه بشر کامل نیست، اما هنوز تمام امیدواری‌ها به روی دوش اعمال آزاد و داوطلبانه افراد در حدود قانون است؛ قانون یا نیروی قهریه باید برای چیزی استفاده نشود، جز فرمانروایی عدالت جهان‌شمول.

## میل به حکمرانی روی دیگران

این باید گفته شود: انسان‌های «بزرگ» زیادی در جهان وجود دارد - قانون‌گذاران، سامانگران، خیرین ساده‌لوح، رهبران مردم، پدران ملت‌ها و الی آخر. افراد بیش از حد زیادی خودشان را فرای بشر می‌دانند؛ آنان از روی

سازماندهی، تشویق و حکمرانی کردن روی بشر، حرفه‌ی خود را پیشه کرده‌اند. حالا کسی خواهد گفت: «تو خودت دقیقا همین کار را میکنی.» صحیح است. اما باید اعتراف کنم که من در جهتی کاملا متفاوت رفتار می‌کنم؛ اگر من به صف اصلاحگران پیوسته باشم، صرفا برای این هدف است که آنان را ترغیب کنم تا مردم را به حال خودشان رها کنند. من به نحوی به مردم نمی‌نگرم که ووکانسون<sup>۵۵</sup> به ماشینش می‌نگریست. در عوض، همانطور که یک پزشک بدن انسان را همانگونه که هست می‌پذیرد، من هم مردم را همانگونه که هستند می‌پذیرم. قصد من فقط مطالعه و تحسین کردن است.

رویکرد من به افراد دیگر، با این داستان از یک مسافر نامدار به خوبی نمایان می‌شود: روزی او به میان یک قبیله بی‌تمدن رسید که در همان دم، یک کودک به دنیا آمد. ازدحامی از طالع بینان، جادوگران و شارلاتانان مسلح به انگشترها، قلاب‌ها و بندها او را احاطه کردند. یکی گفت: «این کودک هیچگاه عطر پیپ را نخواهد چشید، مگر من سوراخ دماغ او را گشاد کنم.»

۵۵. Jacques de Vaucanson: مخترع اولین ماشین بافندگی خودکار



دیگری گفت: «او هیچگاه نخواهد توانست که بشنود، مگر اینکه من نرمه‌ی گوش‌های او را بکشم.» سومی گفت: «او هیچگاه نور خورشید را نخواهید دید، مگر اینکه من چشمانش را باز کنم.» دیگری گفت: «او هیچگاه نخواهد توانست که بایستد، مگر اینکه من پاهایش را خم کنم.» پنجمی گفت: «او هیچگاه یاد نخواهد گرفت تا بیاندیشد، مگر اینکه من جمجمه‌اش را صاف کنم.»

مسافر ناله سرداد «ایست! کار خداوند خیر است. ادعا نکنید که بیشتر از خدا می‌دانید. خداوند به این مخلوق نحیف، اعضای بدن اعطا کرده است؛ بگذارید تا رشد کنند و با ورزش، تمرین، تجربه و آزادی قوی شوند.»

## حالا بگذارید آزادی را امتحان کنیم

خداوند تمام آنچه برای پیمودن سرنوشتان ضروری است، به انسان اعطا کرده است. او قالبی اجتماعی و همچنین، قالبی انسانی مقرر کرده است. و این اندام اجتماعی در افراد به نحوی ساخته شده که خودبخود، سازگار با هوای پاک آزادی پرورش یابد. پس شارلاتانان و سازماندهندگان را رها کنید! انگشترها، زنجیرها، قلاب‌ها و گیره‌های آنها را رها کنید! نظام مصنوعی آنان را رها کنید! هوی و هوس مدیران دولتی، پروژه‌های اجتماعی

آنان، مرکزگرایی آنان، تعرفه‌های آنان، مدرسه‌های دولتی آنان، مذهب دولتی آنان، اعتبار رایگان آنان، انحصارهای بانکی آنان، آیین‌نامه‌های آنان، محدودیت‌های آنان، تساوی با مالیات آنان، و اخلاق‌گرایی پارسای آنان را رها کنید!

و حالا که قانون‌گذاران و خیرین ساده‌لوح، تعداد بسیاری از سیستم‌ها را به طرز بی‌هوده‌ای به جامعه تحمیل کرده‌اند، ایکاش آنها جایی به پایان برسند که بهتر بود از آن شروع می‌کردند: ایکاش آنها تمام نظام‌ها را رد کنند، و آزادی را امتحان کنند؛ چرا که آزادی، تصدیق اعتقاد به خداوند و اعمال اوست.

# درباره نویسندگان

فردریک باستیا در ۲۹ ژوئن ۱۸۰۱ میلادی (۸ تیر ۱۱۸۰ شمسی) در شهر بایون فرانسه متولد شد. در ۹ سالگی یتیم شد و پس از آن با پدربزرگش زندگی کرد. در دوران جوانی می خواست که شاعر شود، اما پس از تحصیل و در ۱۷ سالگی وارد تجارت پدربزرگ شد. زندگی تجاری طرز فکری او را تغییر داد و باستیا به اقتصاد علاقه مند شد.

او از متفکران انگلیسی مثل آدام اسمیت و دیوید ریکاردو، و اقتصاددانان بزرگ فرانسوی مثل ژان باتیست سه<sup>۵۶</sup>، فرانسوا کنه<sup>۵۷</sup>، دستو دوتراسی<sup>۵۸</sup>، شارل کنت<sup>۵۹</sup>، ریچارد کانتیون<sup>۶۰</sup> و آن روبر ژاک تورگو<sup>۶۱</sup> تاثیر گرفته بود.

56. Jean-Baptiste Say

57. François Quesnay

58. Destutt de Tracy

59. Charles Gravier, Count of Vergennes

60. Richard Cantillon

61. Anne Robert Jacques Turgot

در ۱۸۲۵ مزرعه‌ای ارث برد و از لحاظ مالی مستقل شد. در ۱۸۳۱، با ماری کلوتید هیارت ازدواج کرد، اما آن ازدواج دیری نپایید. در مقام جدید زمین‌داری، این فرصت را پیدا کرد تا درگیر زندگی اجتماعی شود. اولین نمود این درگیری این بود که در سال ۱۸۳۱ قاضی صلح<sup>۶۲</sup> آن منطقه شد و پس از آن به شکل حرفه‌ای به نویسندگی اقتصادی روی آورد.

در آن سال در نشریه‌ی معروف «ژورنال اقتصادی» مقاله‌ای چاپ شد که فردریک باستیا را تقریباً یک‌شبه مشهور کرد. عنوان این مقاله‌ی باستیا «تاثیر تعرفه‌بندی انگلیسیان و فرانسویان بر آینده‌ی مردم این دو کشور» بود. باستیا در این مقاله سیاست‌های تجارتنی بریتانیا را که معطوف به تجارت آزاد بود، با سیاست‌های حمایت‌گرای فرانسه مقایسه کرد. مفهوم هزینه‌ی فرصت که در اقتصاد بسیار شناخته شده است، اولین بار بدست فردریک باستیا مطرح شد.

کتاب قانون دو سال بعد از انقلاب سوم فرانسه (انقلاب ۱۸۴۸) و چند ماه قبل از مرگ باستیا منتشر شد. او به علت بیماری سل، در ۴۹ سالگی از دنیا رفت.

۶۲. یادداشت مترجم: مشابه شورای حل اختلاف که وظیفه‌اش رسیدگی به اختلافات محلی است.



خوره کتاب

# قانون

فردریک باستیا

ترجمه و انتشار رایگان در دو نسخه کتاب صوتی و ایبوک

مترجم: هاتف کوزه چی

راوی: شیما مسائلی

صفحه آرا و تدوینگر: هاتف کوزه چی

تاریخ انتشار: خرداد ۱۴۰۱

ترجمه و انتشار با ❤️ توسط تیم خوره کتاب



خوره کتاب

کجا به پادکست خوره کتاب گوش کنیم؟

[www.khoreketab.com/bio/](http://www.khoreketab.com/bio/)